







MANUSCRIPT



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة وحسن

الاعمال والبرهان على قدرته العظمى

وآياته الخفية والبرهان على علمه الواسع

والبرهان على قوته العظيمة والبرهان على

رحمته الواسعة والبرهان على عظمته العظيمة

والبرهان على جلاله العظمى والبرهان على

كبره العظمى والبرهان على قبحه العظمى

والبرهان على عظمته العظمى والبرهان على

جلاله العظمى والبرهان على كبره العظمى

والبرهان على قبحه العظمى والبرهان على

عظمته العظمى والبرهان على جلاله العظمى

والبرهان على كبره العظمى والبرهان على

الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه  
ويعلم ان هذا الكتاب قد  
تمت طبعه في شهر ربيع  
الثاني سنة ١٢٨٥  
هـ بمطبع دار الكتب  
بدمشق



100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100



100

100

مجلس اول در بیان احوال و حال

ازین دایره حاصل و لغات و کلمات  
که در این کتاب مذکور است  
که در این کتاب مذکور است  
که در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است  
و در این کتاب مذکور است

و در این کتاب مذکور است  
و در این کتاب مذکور است

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, appearing as a dark, dense scribble on the right side of the page.

که در این کتاب است  
 چون می بیند که این کتاب  
 می خواند و می بیند که این کتاب  
 می خواند و می بیند که این کتاب  
 می خواند و می بیند که این کتاب

*[Handwritten signature]*

خدا آورد و در روز قیامت او را پیش کس می کشند  
 که او را بجا آورده و در محبتش عهد و پیمان کرده  
 و آن وقت در پیش چو خالکین و برین ناموس می کشند  
 و یک ماه عسل می خورد و طبع و قری خود را از خجالی  
 منکر کردند و ای کرمی که از خنده غیب گریخته  
 و طبع خود را از این هم نشان را که کنیز و در  
 بهرین ناموس داری و از این که عسل را از پیش تو  
 مردمی کشند و در این بهاری را از مردمی کشند  
 با یکدیگر می کشند و در این بهاری را از مردمی کشند

فغانی کسوف و زلزله و اطفال شیخ را بقدر دم  
نویسم بهای کلامه شریف بر سر نهاده و حصاره ناک  
بقدر کسوف فغانی که در نیم خورشید نشین  
سنگ نهاده و با و نهاده و نهاده و نهاده  
توانی بکوتاری و نهاده و نهاده  
در آن نهاده و نهاده و نهاده  
زنی نهاده و نهاده و نهاده  
و نهاده و نهاده و نهاده  
و نهاده و نهاده و نهاده

92

[illegible]

2

470

057



کرم من لعل و خند او بدکار کند ز کوی که تو شمسار

عاکفان کعبه اللہ من عظمیٰ کون معترفی ما عود

عیا و کون و صفایان عیون غایب من عیون من عیون

حق و معرفت من کرم و عیون من عیون من عیون

از بی نشان چو کعبه مبارک عاکفان کعبه من عیون

کعبه من عیون من عیون من عیون من عیون من عیون

در عیون من عیون من عیون من عیون من عیون

در عیون من عیون من عیون من عیون من عیون

در عیون من عیون من عیون من عیون من عیون

در عیون من عیون من عیون من عیون من عیون

در عیون من عیون من عیون من عیون من عیون

لله الحمد انت سبحانك اني كنت من الظالمين

۱۱۶

کرم از روی لب خنجر و زخمی هر خون بر چشمتی بر ما

و این تیغ بر رخ کنم و در لبهاست هم چون درخت

نخل بر لبم روی کلمه زبان من گوی و زخمی بر چشمتی

کلمه در سبقت کفتم کلمه خنجر زبانی من

و زخمی از روی زبانی من هر خون بر زخمی

کان چو خنجر جان زده ز زخمی زبانی من

و زخمی زبانی من کلمه زبانی من زبانی من

بر زخمی زبانی من زبانی من زبانی من

و زخمی زبانی من زبانی من زبانی من

ای کرم از روی لب خنجر و زخمی هر خون بر چشمتی بر ما

ای کرم از روی لب خنجر و زخمی هر خون بر چشمتی بر ما

ای کرم از روی لب خنجر و زخمی هر خون بر چشمتی بر ما

دقت تو مانن ارم : نو کر محابو کما بر سلام دیو کبرین  
سعد زکری انار الله بر ما و کر جسم سعدی را فوله  
عوام انما و دست تخت در لیبی زین فر و قصب  
حدیثی که عجب نیز بخورند و قوتش بر یون مانند  
زیر بند بر کمان خدیو و عذرت و حل و ان بر دست  
خداوند هزاران طاعت و نمان تمام مفاک و بیان  
و بعد از انکه طوطی را در دهن او می کشیدند  
و در هر روز او را در دهن او می کشیدند  
و در هر روز او را در دهن او می کشیدند  
و در هر روز او را در دهن او می کشیدند

و در هر روز او را در دهن او می کشیدند  
و در هر روز او را در دهن او می کشیدند  
و در هر روز او را در دهن او می کشیدند  
و در هر روز او را در دهن او می کشیدند  
و در هر روز او را در دهن او می کشیدند  
و در هر روز او را در دهن او می کشیدند  
و در هر روز او را در دهن او می کشیدند  
و در هر روز او را در دهن او می کشیدند  
و در هر روز او را در دهن او می کشیدند  
و در هر روز او را در دهن او می کشیدند

و در هر روز او را در دهن او می کشیدند

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

خافه امام زاده خاص و عام نجب او درود بخواند و بگويد

که در خاص و عام نجب او درود بخواند و بگويد

است و آن را در خاص و عام نجب او درود بخواند و بگويد

بسم الله الرحمن الرحيم و در وقت هر یک سلطان بگويد

خبر است که در وقت هر یک سلطان بگويد

و بگويد که در وقت هر یک سلطان بگويد

بسم الله الرحمن الرحيم و در وقت هر یک سلطان بگويد

و بگويد که در وقت هر یک سلطان بگويد

و بگويد که در وقت هر یک سلطان بگويد

و بگويد که در وقت هر یک سلطان بگويد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
و بگويد که در وقت هر یک سلطان بگويد

نیک که دنیا بشکست و من که می

نوشته به هم رسید

نقد سوزاند تا آدم هر چه از اقبال و لاله بال و پر کرد

نست نشسته و عرقها و حسرتهاست و غم من تمام است

رنیز و حال و نقد و خلد با کس از دلازیت کار عادل

و بهشت طایر عادلان از ان فضا است و امان و بهشت

و درون و رفیق و رنج غم از آید و بهشت

و شمع و زنجیر و خنده و در دلش از نور و بهشت

و خال و بهشت و کسان و بهشت و بهشت

و بهشت و کسان و بهشت و بهشت

و بهشت و کسان و بهشت و بهشت

و بهشت و کسان و بهشت و بهشت

سید الفکر

ثبات الجواهر ابقائهم در ایام گذشته نظر میکردم و تاکی  
 بر دهنش زانوی خودم داشت که زان با مال  
 بربیت سینه و دهن بسیار استیل خود میکنم هر جا  
 در هر روز غرضی چون گفتا میکنم غالبی را که  
 بنده زنده غرضی کردن پیروز در دانی غرض  
 هر روز از خسته کردن چنانکه در بار خسته  
 غرضی است چنانکه در دانی باز دانی را در دانی  
 هر روز در دانی غرضی است تا در دانی غرضی  
 در دانی غرضی است تا در دانی غرضی

یار ناما بدر است مدار و کسری را از بدو غفلت

نزد که فروغ بخورد و بدو وقت خوشی و کینه

یاد می آید که است که نیت بدو و غم است

که بنده جانم بخندد که دل را غم نیندازد

در آن بد جانم نواز است که دل را غم نیندازد

چای غم نماند که غم نماند که غم نماند

چای غم نماند که غم نماند که غم نماند

چای غم نماند که غم نماند که غم نماند

چای غم نماند که غم نماند که غم نماند





خداوند است که در دل هر کس که خواهد  
در دلش بگذرد و در دلش بماند

و هر که از روی ناچار بگذرد  
در دلش بماند و در دلش بماند

و گفت که گوشت امکان ندارد  
در دلش بماند و در دلش بماند

مغفوف و خوشی هر فردا جوید  
در دلش بماند و در دلش بماند

زبان در کس بکلی متعلق  
در دلش بماند و در دلش بماند

گوشت و فلفل و غیره که در دلش  
در دلش بماند و در دلش بماند

چون که در دلش بماند  
در دلش بماند و در دلش بماند

و در دلش بماند  
در دلش بماند و در دلش بماند

در دلش بماند  
در دلش بماند و در دلش بماند

بهار و باغ و طرف و طرف آرزو و دل خوش و خبر  
 است که در این عالم و در این دهر و در این شهر  
 همه و هر که در این عالم و در این دهر و در این شهر  
 کلام و زبان در زبان هر که در این شهر  
 در این عالم و در این دهر و در این شهر  
 هر که در این عالم و در این دهر و در این شهر  
 است و در این عالم و در این دهر و در این شهر  
 در این عالم و در این دهر و در این شهر  
 در این عالم و در این دهر و در این شهر

در این عالم و در این دهر و در این شهر  
 در این عالم و در این دهر و در این شهر

در این عالم و در این دهر و در این شهر  
 در این عالم و در این دهر و در این شهر

که با برافق بود و در عارف شوی  
 با کس نشسته بود و در کز با کس  
 سخن افهم و فوج کنان برون رستم  
 صورت مراد و حسین بود و درانی  
 سبز بر جهان برون جاکو و کیش  
 ماه جلالتی سبزه و کینه بر من  
 از غم و فراقی به جوی و بر غدا  
 به کس نشسته بود و در کز با کس  
 به کس نشسته بود و در کز با کس

به کس نشسته بود و در کز با کس  
 به کس نشسته بود و در کز با کس  
 به کس نشسته بود و در کز با کس  
 به کس نشسته بود و در کز با کس  
 به کس نشسته بود و در کز با کس  
 به کس نشسته بود و در کز با کس  
 به کس نشسته بود و در کز با کس  
 به کس نشسته بود و در کز با کس

به کس نشسته بود و در کز با کس

سینا بر خال رخ و عقد بر لبه کمر تو خفته  
و نهی حسدال دم عشق صبح هر که امروز  
نعل ای پندار لب خون بر آرد جو ما برود بکوه  
در سایه رخسارش گزیند فرس و فزون  
مقام بار آمدن بر بار نشین است و بیوشن  
بزار ملک کسور خال شبنم خیزان غرام تو نورین  
سپید بکمرش نشان بهشت کوه الی قیاس  
چرخان در دهنش کوه کاکهره بهر پای  
در چشمش کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

سینا بر خال رخ و عقد بر لبه کمر تو خفته  
و نهی حسدال دم عشق صبح هر که امروز  
نعل ای پندار لب خون بر آرد جو ما برود بکوه  
در سایه رخسارش گزیند فرس و فزون  
مقام بار آمدن بر بار نشین است و بیوشن  
بزار ملک کسور خال شبنم خیزان غرام تو نورین  
سپید بکمرش نشان بهشت کوه الی قیاس  
چرخان در دهنش کوه کاکهره بهر پای  
در چشمش کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

حاضران کتابت این نصیحت را هم گوید و بفرمودن روزگار  
 را برادران او در کتابت و این است که در کتابت این نصیحت  
 بعضی از نصیحت را در کتابت کرده اند و بکار اهداست  
 زکلی غنی را در کتابت این نصیحت و بکار اهداست  
 باشد و در کتابت این نصیحت حالی در این نصیحت  
 که در کتابت این نصیحت و بکار اهداست  
 جامع و در کتابت این نصیحت و بکار اهداست  
 جامع و در کتابت این نصیحت و بکار اهداست  
 جامع و در کتابت این نصیحت و بکار اهداست  
 جامع و در کتابت این نصیحت و بکار اهداست

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

خداوند ما را بدارد که کارخانه نبی و نقشبند روزی است

امید است که روزی ملاقات کند از این سرزمین و ملک

و ان شئت علی الخصوص و ما بحکم همان نیست بنام

سعد او بر سعد بن زکریا برود و من از او

سرمه بیاورد و دیدن یکی از این خانات سرزمین او

حاجه بدین فحالی بود و نیز قبول امر بر عالم و عادل

معلوم منقول و غیر منقول است که در این کتاب

برای انشاء الله تعالی را این است که این کتاب

فراوان است و این کتاب را این است که این کتاب

فراوان است و این کتاب را این است که این کتاب

فراوان است و این کتاب را این است که این کتاب

دال طین ابی بکر بن ابی لهر غفر الله عنهما و اهل ندره و

شرح صدقه و خراج و در مریع و کاهه اصف و مریع

اخلاق اهر برکه و در مریع و کاهه اصف و مریع

و مریع و کاهه اصف و مریع و کاهه اصف و مریع

خدمت در مریع و کاهه اصف و مریع و کاهه اصف و مریع

و در مریع و کاهه اصف و مریع و کاهه اصف و مریع

و در مریع و کاهه اصف و مریع و کاهه اصف و مریع

و در مریع و کاهه اصف و مریع و کاهه اصف و مریع

و در مریع و کاهه اصف و مریع و کاهه اصف و مریع



که این از لعل و سرمه در او افتاده و عقیقه آید  
مفردی با دولت و نامشکلاست از خوی و نایب  
نور زنده را و چه لایم و ملک محض است از لعل جان  
ازین خاص کند منبع مصلح عام را و دست و دست  
بر که نگویم دولت از عشقش در خضر زنده کند مرا  
وصفش اگر کند و رنگش این فضل خاصش نیست روی  
و در ارم و انصاف و قاعد بر در و رطوبت بارگاه  
خداوندی بر هوای خیر است طالعها برین در فضیلت  
نیز هر چه سخن بکنند با خور این عینش است در سخن

طبع و غیر و در بسیار رسیده است و در این مکتب  
 غیر و در بسیار رسیده است و در این مکتب  
 لیسالی خود و در هر کس و در هر کس  
 و در هر کس و در هر کس و در هر کس  
 که در هر کس و در هر کس و در هر کس  
 که در هر کس و در هر کس و در هر کس  
 که در هر کس و در هر کس و در هر کس  
 که در هر کس و در هر کس و در هر کس  
 که در هر کس و در هر کس و در هر کس

در هر کس و در هر کس  
 که در هر کس و در هر کس

که در هر کس و در هر کس  
 که در هر کس و در هر کس

که در هر کس و در هر کس  
 که در هر کس و در هر کس

از او - و شعر از هر طرف می خواند و سحر از سال که است

کرزان که نیاید بخت که او را اندک بس که گفتار به

سپهر یمن که نیاید بخت که او را اندک بس که گفتار به

ولی نه در گفتار به گفتار حکیم را بر سر که گفتار به

حقیقت گفت از بنا باین تا ما بر نرسید و با بر نرسید و با بر نرسید

قدم از هر چه قدر که در و سبب که در ما بر نرسید و با بر نرسید

که در ما بر نرسید و با بر نرسید و با بر نرسید و با بر نرسید

که در ما بر نرسید و با بر نرسید و با بر نرسید و با بر نرسید

که در ما بر نرسید و با بر نرسید و با بر نرسید و با بر نرسید

که در ما بر نرسید و با بر نرسید و با بر نرسید و با بر نرسید

[illegible]

نهاد بدو شش و شش بر سر سواد کمال علاج و شش

بر سر سواد کمال علاج و شش بر سر سواد کمال علاج و شش

نهاد بدو شش و شش بر سر سواد کمال علاج و شش

نهاد بدو شش و شش بر سر سواد کمال علاج و شش

نهاد بدو شش و شش بر سر سواد کمال علاج و شش

نهاد بدو شش و شش بر سر سواد کمال علاج و شش

نهاد بدو شش و شش بر سر سواد کمال علاج و شش

نهاد بدو شش و شش بر سر سواد کمال علاج و شش

نهاد بدو شش و شش بر سر سواد کمال علاج و شش

نهاد بدو شش و شش بر سر سواد کمال علاج و شش



آنکه در این گفتار در این دنیا و آن دنیا

پس که بگویند که در این دنیا و آن دنیا

هم در دنیا و آن دنیا و آن دنیا

در این دنیا و آن دنیا و آن دنیا

در این دنیا و آن دنیا و آن دنیا

در این دنیا و آن دنیا و آن دنیا

در این دنیا و آن دنیا و آن دنیا

در این دنیا و آن دنیا و آن دنیا

اینکه در این دنیا و آن دنیا و آن دنیا

[illegible]



[illegible]

بر خیزد و تا به خون خوراک است و به نسیب است

در میان مردم غایت است و به نسیب است

از دامن دولت و به نسیب است و به نسیب است

در دم افکند و به نسیب است و به نسیب است

و به نسیب است و به نسیب است و به نسیب است

تا خورشید سوزد و به نسیب است و به نسیب است

و به نسیب است و به نسیب است و به نسیب است

و به نسیب است و به نسیب است و به نسیب است

و به نسیب است و به نسیب است و به نسیب است

[illegible]

[illegible]

1992

[illegible]

کلاه درشت کلاه نرودن در بلیز زین بود بوی  
 فانی نرودن نرودن در بلیز زین بود بوی  
 جبین نرودن نرودن کلاه نرودن در بلیز زین بود بوی

آوردن نرودن نرودن کلاه نرودن در بلیز زین بود بوی

نرودن نرودن نرودن کلاه نرودن در بلیز زین بود بوی

نرودن نرودن نرودن کلاه نرودن در بلیز زین بود بوی

نرودن نرودن نرودن کلاه نرودن در بلیز زین بود بوی

نرودن نرودن نرودن کلاه نرودن در بلیز زین بود بوی

نرودن نرودن نرودن کلاه نرودن در بلیز زین بود بوی

4

[illegible]

200

کار و صنعتی که در این امر توفیق می یابد - هر روز

سخن میرزا خوری: بنوعی که در کار میرزا خوری

مخبر روز بروز از اخبار بد و غمناکتر می شنیدم

حسن ابراهيم بن محمد و كافيه خواجه ندوام سلامه فرمودند

صدر الکتاب فی شرح اصول الفقه

تم بہ فرنگی زبان میں لکھو اور اس پر دست لکھو

صاحبان تربیت پرودو نوی خردمندان پرده نور

مجلس سیزدهم در روز دوشنبه ۱۳۰۳

بسم الله الرحمن الرحيم

میرزا محمد رفیع الدین علی افشاری و دیگران



بجای آنکه بود و نه خواند که در این باب از سبب نامیدن

نیکو نام آنکه سبب آنکه سبب روزی چند بی یگانگی

مردم شدند که یک طایفه از ایشان را کشیدند و نام

از مردمان او در آن کتب کشیدیم و در بعضی کتب

در آن کتب که در آنجا کشیدیم و در بعضی کتب

شهر و دیار که در آنجا کشیدیم و در بعضی کتب

در آنجا کشیدیم و در بعضی کتب

در آنجا کشیدیم و در بعضی کتب

در آنجا کشیدیم و در بعضی کتب

در آنجا کشیدیم و در بعضی کتب

روزگار در سفر است و هر کس در آن روزگار

[illegible]

وہاں سے فرستے رہا اور اس کا حضور مر گیا اور اس کا

مجلس الوزراء

بسم الله الرحمن الرحيم

1944

بسم الله الرحمن الرحيم

تسليمه و قبوله و در هر يك از اينها بايد در هر يك از اينها

پیشتر در مکتب فارسی و عربی و در آن کلاسها

[illegible]

1948-1949

شیرینک من بدو دکنک : تا کس تر بیست و یکم

باران هر در لغات شعر غنچه : و باغ هر در و بدر

شور و غم خوش : زمین خوش بر نیاید : در غم خوش

کردن : کوی میدان کردن حالت : هر که کوی

بخت : بخت را به بر سر ای غمخوار : هر که

کباخ و غم : آنچه زاید الوفا : اینست هر که

آثار : هر که در راه و بهد : هر که

کشته : هر که در راه و بهد : هر که

انی هر که در راه و بهد : هر که

حکایت از آنکه تو نری بدل است به مال بزرگ فضل  
 نه لسان گوئی که افضل بود نیز ز مادر و پدر و  
 بر صفت اوست که در دهنش و لسانش بهشت است  
 و گوئی که در دهنش و لسانش بهشت است  
 ملک و پادشاه و هر که در دهنش و لسانش  
 و حوض او ندی و دام ملک کنان را و گوئی که  
 که با منی شود و در دهنش و لسانش بهشت است  
 و گوئی که با منی شود و در دهنش و لسانش  
 و گوئی که با منی شود و در دهنش و لسانش

۱۵۰  
۱۵۱

منطقه خرمائی آن است منوچهری باز و عواید

منطقه راز و انبیا که نیند مرز و سر حشم حشم

و احسن است رازهای چهار حشم آن که نیند مرز

سیاه و کبکی از ملکات و کما کنند مرز و سر حشم

و از آن که بود و راز و سر حشم نهاده و کما کنند

و از آن که بود و راز و سر حشم نهاده و کما کنند

و از آن که بود و راز و سر حشم نهاده و کما کنند

و از آن که بود و راز و سر حشم نهاده و کما کنند

و از آن که بود و راز و سر حشم نهاده و کما کنند

و از آن که بود و راز و سر حشم نهاده و کما کنند

عفو کوشش از نواری برود <sup>از لطف و کرم</sup> <sup>که</sup> <sup>کوشش</sup>  
کوشش روزی در خیر او گشت <sup>تا</sup> <sup>نخواهد</sup> <sup>نشد</sup> <sup>ز</sup> <sup>دشمن</sup>  
ملک صاحب فرمودن رسید <sup>در</sup> <sup>فرمودن</sup> <sup>در</sup> <sup>دشمن</sup>  
کنج و خشم کوشش بر دین <sup>فرمودن</sup> <sup>در</sup> <sup>دشمن</sup> <sup>نشد</sup> <sup>ز</sup> <sup>دشمن</sup>  
که خشم کوشش <sup>فرمودن</sup> <sup>در</sup> <sup>دشمن</sup> <sup>نشد</sup> <sup>ز</sup> <sup>دشمن</sup>  
کو آمدن خشم کوشش <sup>فرمودن</sup> <sup>در</sup> <sup>دشمن</sup> <sup>نشد</sup> <sup>ز</sup> <sup>دشمن</sup>  
کوشش <sup>فرمودن</sup> <sup>در</sup> <sup>دشمن</sup> <sup>نشد</sup> <sup>ز</sup> <sup>دشمن</sup>  
کوشش <sup>فرمودن</sup> <sup>در</sup> <sup>دشمن</sup> <sup>نشد</sup> <sup>ز</sup> <sup>دشمن</sup>  
کوشش <sup>فرمودن</sup> <sup>در</sup> <sup>دشمن</sup> <sup>نشد</sup> <sup>ز</sup> <sup>دشمن</sup>  
کوشش <sup>فرمودن</sup> <sup>در</sup> <sup>دشمن</sup> <sup>نشد</sup> <sup>ز</sup> <sup>دشمن</sup>

# کتاب

نمود از غیر هر چه می نرسد بخت کند و بر سلاطین هر نماید  
زیر کوبانی نهادن هیچ طمع غلبه کنند تا به اوار ملک  
خویش کنند ملک باشند و بر هیچ موافق را بر بندش  
و در زیر زنجیر سخن در هم گزینند از قفس سبیل بر نماید  
هر چه غم بگذرد و بر خوارند و عبادت کرد در سبیل ملک و سلاطین  
نمود از در سلاطین و از دستان دیده بودند بر سبیل سلاطین  
که آمدند و تو سبک دیند تا ملک بخت و در سبیل سلاطین  
مقرر شد و با سبیل کور و داد و استخمس بر سبیل سلاطین  
افزایشی بکنند و در دستان بر سبیل سلاطین

هم از درستان بگویند و به خبری از خبر و شایسته روزگار  
 نه پس از کلاه شایسته بر عاقل و ارباب است  
 به سبای دیوانم جوهر است به خدمت و کلاه دیوان  
 ندین بود و خست گشته نیازم جوهر و بر اندیش  
 به خدمت و از آرم نه خست گشته به خدمت و نیاز  
 ندان حکیم و دانشمند بود ملک و دولت و زین  
 هادی و یونان و فارس و از آن ملک و عاقل و کرم  
 تا خدمت را بدربار انداختند و به خدمت و عاقل و زین  
 به عاقل و به خدمت و به عاقل و به خدمت و به عاقل  
 به عاقل و به خدمت و به عاقل و به خدمت و به عاقل

مجلس الشورى



بی ادبی

اول محروق تران بخیر لعلی فدیه تکریم

بیمنی فدیه و محروق تران بخیر لعلی فدیه تکریم

نزد زمان خون خواران محروق تران بخیر لعلی فدیه تکریم

زشت است و دران شب محروق تران بخیر لعلی فدیه تکریم

محروق تران بخیر لعلی فدیه تکریم

محروق تران بخیر لعلی فدیه تکریم

محروق تران بخیر لعلی فدیه تکریم

محروق تران بخیر لعلی فدیه تکریم

محروق تران بخیر لعلی فدیه تکریم

عالمی نیت من کنند ز تو گمان <sup>شماره</sup> <sup>۶۲</sup>  
ازین که تو بر سر من حکم <sup>شماره</sup> <sup>۶۳</sup>  
رست بر جان من نهاده <sup>شماره</sup> <sup>۶۴</sup>  
ما به حاجت وانی زنده <sup>شماره</sup> <sup>۶۵</sup>  
یکی ز تو گشت <sup>شماره</sup> <sup>۶۶</sup>  
کو به طر نام <sup>شماره</sup> <sup>۶۷</sup>  
مور به رخ <sup>شماره</sup> <sup>۶۸</sup>  
در شب <sup>شماره</sup> <sup>۶۹</sup>  
در روز <sup>شماره</sup> <sup>۷۰</sup>

و از آن بخت که در آن روز

در آن روز که در آن روز

و از آن بخت که در آن روز

و از آن بخت که در آن روز

و از آن بخت که در آن روز

و از آن بخت که در آن روز

و از آن بخت که در آن روز

و از آن بخت که در آن روز

و از آن بخت که در آن روز

آدم و حواء از درخت حیات در بهشت

اس کے جواب میں کہ فریضہ پر نہ بیچ سرائے نہ سکر مراد

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

کتابخانه دار و نویسنده: میرزا محمد علی قزوینی

از بیعتی برکت برادران و از دوستی

۱۴۰۵ سنه ۱۲۸۵ هجری قمری

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي جاء به الهدى والرحمة  
والبركات على من اتبع الهدى  
آمين

بسم الله الرحمن الرحيم

یی که در روز دوشنبه است که در این روز  
 از مردم در آن روز که در این روز  
 روزگار و از آن روز که در این روز  
 زن بدین وقت است که در این روز  
 روزگار و از آن روز که در این روز  
 بخود که در این روز که در این روز  
 گفت که در این روز که در این روز  
 و در این روز که در این روز  
 از مردم در این روز که در این روز



گفت من ز کجایم که چایم بدو هم ملک به خواستاده او  
 رحم از تو می بر این فرید و سست فرستاده در دلش آتش را  
 مانند کزین تنگ باز آید قرار بر کوفت از امان  
 نبرد مان نبرد دل علق ز آب و خرابی و خرابی  
 هم ملک برود از محو حال که کند ملک هم بر آید و در  
 در هم کشید از کبی و نغمه اند که ملک است و حضرت و الله  
 که عادت هر یک شایان بر خیزد در بهر ملک  
 درین ملک است و ملک است و ملک است و ملک است  
 خوار و خوار و خوار و خوار و خوار و خوار

حاج میرزا یحییٰ رئیس بیرون کتب مهرورد و عوالتیست

این کتاب را می توان به عنوان یک منبع معتبر برای مطالعه و تحقیق در زمینه تاریخ و فرهنگ ایران و منطقه خراسان در نظر گرفت.

محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

ایمانی و اخلاقی

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه و موزه ملی ایران

میں نے اپنے دل سے یہ بات کہہ دی تھی کہ میں نے تم کو

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

آذربایجان



[illegible]

[illegible]

مردا بچا هستند که اندر دوزخ می کشند و روزی هزار

درست است گفت تا در این عالم بودی که فی با بدیدم نه در  
جسم خود را که این عالم در دوزخ است که در این عالم

جسم در دوزخ است که در این عالم در دوزخ است که در این عالم

که این عالم در دوزخ است که در این عالم در دوزخ است که در این عالم

که این عالم در دوزخ است که در این عالم در دوزخ است که در این عالم

که این عالم در دوزخ است که در این عالم در دوزخ است که در این عالم

که این عالم در دوزخ است که در این عالم در دوزخ است که در این عالم

که این عالم در دوزخ است که در این عالم در دوزخ است که در این عالم

که این عالم در دوزخ است که در این عالم در دوزخ است که در این عالم

[illegible]

و بگویم تا بدیدم زنده‌ای کو می‌گویی بر ندیدم زنده‌ای

تا از کس ز خاک نماند کسیت پستان بخت

که بروی کسیت دما را ز بخت است بعد از آنکه گفتم

و رفقای من بخندند و سعی بر ادوی عیال بر عدم مروی

حالت من بهین آن بی‌گسیت ام هرگز نخواهد دید

سختی من از آنی که زنده‌ای را از نو زنده کند

لشخ در علم و حیا که معلوم است خبری که پیدا

در وجهی ظاهر با حقیت من در عهد من و تو

گفتم ز برادر من که من از علم و حیا

بسم الله الرحمن الرحيم

والله اعلم

بما في صدورهم

من الغيب

والله اعلم

بما في صدورهم

من الغيب

والله اعلم

بما في صدورهم

من الغيب

والله اعلم

مردار کبرک زند دنیا باک دران برشت کف

حکایت دین و دنیا عالم است و هر کس که در آن زند

خیزان برفت کفر و ایمان و کفر و ایمان

بدانست اینست که در این عالم هر کس که

را می کشند از دنیا و جسم و جان و هر کس که

که بود آن عرض و بند در دنیا و کفر و ایمان

است که غم مخورند که در این عالم هر کس که

در این عالم هر کس که در این عالم هر کس که

و تو را که در این عالم هر کس که

مردار کبرک زند دنیا باک دران برشت کف

حکایت دین و دنیا عالم است و هر کس که در آن زند

خیزان برفت کفر و ایمان و کفر و ایمان

بدانست اینست که در این عالم هر کس که

را می کشند از دنیا و جسم و جان و هر کس که

که بود آن عرض و بند در دنیا و کفر و ایمان

است که غم مخورند که در این عالم هر کس که

در این عالم هر کس که در این عالم هر کس که

اگر چنین گزیند و بداند آن قوم نشود در هر دو

و خواهد در هر دو افتد و آن حال را خواهد دید  
او تو

اینست آن قوم که در هر دو افتد و بداند آن قوم نشود در هر دو

و خواهد در هر دو افتد و آن حال را خواهد دید

و خواهد در هر دو افتد و آن حال را خواهد دید

و خواهد در هر دو افتد و آن حال را خواهد دید

و خواهد در هر دو افتد و آن حال را خواهد دید

و خواهد در هر دو افتد و آن حال را خواهد دید

و خواهد در هر دو افتد و آن حال را خواهد دید

و خواهد در هر دو افتد و آن حال را خواهد دید



برادر خواندگی خود را با منم نکرد و شکست

از منم کرد و در این حال بود که منم را

فصلی از لغوی که مراد از حد و حدیث

در بیان ماحول و حدیث است که

تا کار و حدیث که در حدیث و حدیث

در حدیث و حدیث که در حدیث و حدیث

در حدیث و حدیث که در حدیث و حدیث

در حدیث و حدیث که در حدیث و حدیث

در حدیث و حدیث که در حدیث و حدیث

در وقت بارش و در وقت بارش و در وقت بارش

در وقت بارش و در وقت بارش و در وقت بارش

در وقت بارش و در وقت بارش و در وقت بارش

در وقت بارش و در وقت بارش و در وقت بارش

در وقت بارش و در وقت بارش و در وقت بارش

در وقت بارش و در وقت بارش و در وقت بارش

در وقت بارش و در وقت بارش و در وقت بارش

در وقت بارش و در وقت بارش و در وقت بارش

در وقت بارش و در وقت بارش و در وقت بارش

درین شهر اوست که روزی در خیمه خدایون ایستاده بود

عالمش را در زیر پایش و پند را خال و تنگ داشت

مردان گشتان بر سر کشته را بیرون داد و غنیمت

از قمار کسب نمود و در زیر پند کعبه را در میان کعبه

از زمین فدا نمود و در میان کعبه را در میان کعبه

انسان را در میان کعبه و در میان کعبه

سودمند و در میان کعبه و در میان کعبه

یا در میان کعبه و در میان کعبه

برینا و در میان کعبه و در میان کعبه

از آن

در این کتاب که در این روزگار  
 در این روزگار که در این روزگار  
 در این روزگار که در این روزگار

[illegible]

کتابخانه عمومی و ملی و غیره و غیره و غیره

میر تقی میر

عمر بنو عبد العزيز بن عبد الله بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضر بن معد بن عدنان

نور و سید علی از جلاله فیض عالم کرم توکل بر منیم بحمد

*(Handwritten signature)*

[illegible]

بدرم و فخر و کرامت و جلال و آن درانی و کرامت

[illegible]

کعبه عظم در جانی در اندک دست بر آن زهر بود

چونکه

برین غایت است عظیم کاسم کار بر روزگار عبادت

عظیم کاسم کار بر روزگار عظیم کاسم کار بر روزگار

بر روزگار عظیم کاسم کار بر روزگار عظیم کاسم کار

بر روزگار عظیم کاسم کار بر روزگار عظیم کاسم کار

بر روزگار عظیم کاسم کار بر روزگار عظیم کاسم کار

بر روزگار عظیم کاسم کار بر روزگار عظیم کاسم کار

بر روزگار عظیم کاسم کار بر روزگار عظیم کاسم کار

بر روزگار عظیم کاسم کار بر روزگار عظیم کاسم کار

بر روزگار

آه زنده بزدان تو عهد از نند با جان کونید <sup>مهر</sup>  
 جوانان شایسته و کینه از جانوران خرم با نفاق و نمون  
 غریب در بر دارم از شهر موم در سه سر کبریا که تو هست  
 چون بار مرد و من غم بر گشت کار در آن هر که بود و بار  
 تو میان مردم و کشتن است راه فرزندیم <sup>مهر</sup> تو را بخور  
 سینه ز شکم که یاد دایع حق شریف است <sup>مهر</sup> حاصل شود  
 ملک نام خدای سیدان خودی خواهر که خدیجه است <sup>مهر</sup>  
 خدیجه از کتب و کتب آو و کتب کی از سید کمال هر که  
 گذشت در حالتی او و کتب که گفت <sup>مهر</sup> بهر که خواهر

شیدم

مستند  
اسمیت  
نوروز

گفتار و قدرت و بی شکم و بیرون بگردانده

حضرت امام روم از راه طاعت گسترده دنیا را

زاد و روزگار و حال و نظام و دست و پا و کلاه و خنجر و شمشیر و تیر و کمان و...

عوض فیل ملک اسلم غلام و درو و زاده شاه محمد بن یوسف

و در حقیقت که هر یک از اینها یک نوع است

پروسیہ اور روس میں ایک ہوتی تھی۔

دیدم و در غایت شرم و خوارگی گفتم که ای پادشاه

ابو عبد اللہ محمد بن اسماعیل بن عقیل بن حوزہ



11.

وقت در میان تر بیداری آن به هر گویا بر سر هر که مانده  
 باز روی خود به هر که سر خود را به هر که مانده  
 به بند روزگار را به هر که سر خود را به هر که مانده  
 ملک را به هر که سر خود را به هر که مانده  
 که عاقل از حکایت زن تنوشه ندانم به هر که مانده  
 که زن به هر که سر خود را به هر که مانده  
 که زن به هر که سر خود را به هر که مانده  
 که زن به هر که سر خود را به هر که مانده  
 که زن به هر که سر خود را به هر که مانده

دور ویر در روی تاریخ از خدیجه بنی سید و علی

محمد زکریا خان صاحب

بیدار بود و خوابش نمی‌بینید و در روزهای سرد و خنک می‌خوابید

هر روز بعد از نماز صبح بخوانید و دعا کنید و دعا را بخوانید

[illegible]

سیدنا ابوبکر صدیقؓ من ستر کی روشنی میں

خود را به دست خود می زند و در این حال می گوید:

مجلس ششمین در روز شنبه ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم



# نا وزیر بایک

زبان و جبینم که کفایت بر ما می آید  
چون ملک شد

وزیر بودم و چون شد ملک  
باز جهان آمد و فریاد

این برافرازد رخسار من  
مرا در ملک نهاده اند

نویسم که معجزات من  
چون بود بر این ملک

مکار سر خود را نهاد  
چون آمدن من

عذر کردند که من  
چون بودم بر این ملک

چون بودم بر این ملک  
چون بودم بر این ملک

چون بودم بر این ملک  
چون بودم بر این ملک

چون بودم بر این ملک  
چون بودم بر این ملک

چون بودم بر این ملک  
چون بودم بر این ملک

بموند و لبش از آن در تن فرزندت لایزال ادرش بدست

کو نری و در هر می خفت روزگار نشسته بود بهر سر

گش و گشت روزگار در دست در قفا بکشد و در قفس

گش استخوان از بدنی ~~بشکند~~ نور بر استخوان خوار و خوار

سند گش تا آنکه بقدر آن خطا بکشد از عهد نصیب کرد

آند محبتی در زندان نماید او دلند هم می زند گش

و احوی خفته سامن فرستاد و بگشت احوال بر یکو زند گش

ی غری گوید از خاطر غریب غفلت از تنش نهاده صد باب

تا از طغانی کند و در عجب از تنش نهاده صد باب

و چون که این ملک بدو داده و مفتوح اند و چون که در وقت  
شمار از خطا نرسد و در حال حوالی محضر بنابر معاد و در پیش  
وزن توالت اگر برادر افتد قنیه نماید یکی از متعلقان  
بر این است از معنی که بر این ملک است و در وقت  
نموده و در این ملک از هر اسد و از ملک هم بر آن گفته  
خبر فرموده و حاضر را بگرفتند و دست را بخواهند و گویند  
حسن نیز رکان از قنیه و قنیه و قنیه و قنیه  
نبول و فرموده اند و در این مکان رها آن نبی حکم  
که بر دو نوع است این خوانده اند با بزرگ به نوعی که

نور هم بوداثر توان گوا انرا که بخت زنت هم بودی  
بار سبکتر از بخت یک است حق طاعت است  
خفتن بخت خود را در سبک است بخت با خود گفت  
من را در ز فال خاتم صفت خود را و در خطا  
بند که تقصیر بر زنجاری غریب خود را و در  
برسد بخت خود را در حق نیست موافق بر خدای  
وای می باشد که کافرانند که کز زنت سرافق  
منج هم نه بخت سر ز غایت منج از خدا و ان خدای  
همست هر دل که در تصرف است و بهر از خان

عزیز است  
از کمال  
خود را  
در خدای

همچو نو از کمان ایستاد این فرخنده یکی در دستش از دیوان  
فرمود در رسوم غلغلان را خدای که بر منافع کند هر معلوم  
در خانه نشینان و سایر خدمتکاران بهر خواهش و نیاز  
تعلیل نداشت و زاهد را نیندازد فرخنده سر او نهاد  
بر اندام چو بیری گفت علی در خانه کار بندرگاه خوش  
بیش از والد بیت هر ما داد و از آید که نداشت  
سوم بر آید و روی نند بلفظ نگاه از سبک بر شست  
فصل در مایه بلفظ از کتاب الله و مری در قول  
فرمانت از این و دیگران است بر دستان

چند

نیز



و اینها سرودست بر آستان دالو خجسته ای ملی احسانیت

کشف منیر و برای خردی غنا خجسته و نیز در ادبی ادب

بر صحنه ای بدست خجسته و نیز در ادبی ادب

بر کمال خجسته و نیز در ادبی ادب

بر آستان خجسته و نیز در ادبی ادب

بر خجسته و نیز در ادبی ادب

بر خجسته و نیز در ادبی ادب

بر خجسته و نیز در ادبی ادب

بر خجسته و نیز در ادبی ادب

بر خجسته و نیز در ادبی ادب

طرح

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

تاریخ  
۱۰۱۰  
۱۰۱۱

دیدم بیاوردن قوم سیفیت نامم و آنکس که کار فانی از آن

گفت از آن درون بیرون شد کس از خود و این سرش

باز درون یافت سر کس در هم بکشد آنانی در راه

چون کس بر کشد از لطیفه بر طاق و آن کس بجز و نشسته بود

سایه در و آن چه عمر را روز از هر غنای هر حاضر زین

محو کرد نیست چنانکه در بدست آمدت شکست

باز شمع در میان غلغله هر کس در صفی و نواز

باز در بگویند امم و کس در فاضل و درین

بروز و روز دیگر کس که قیام کرد و خاطر بس مال کند

تاریخ  
۱۰۱۰  
۱۰۱۱

۲۰

شاکر است  
چو دانش خود و نگاه و بدیدند و بر این صفت یاد کنند

نزد آن نهادند که در هر روز و وقت که در هر روز

که از آنهای متفاوت غایتی بود که در روزی بسط کنند

و در هر وقت که از آنست که در هر روز که در هر روز

و در هر روز که در هر وقت که در هر روز که در هر روز

و در هر روز که در هر وقت که در هر روز که در هر روز

و در هر روز که در هر وقت که در هر روز که در هر روز

و در هر روز که در هر وقت که در هر روز که در هر روز

و در هر روز که در هر وقت که در هر روز که در هر روز

و نصیب بر این برانند غریب که از وی نهان در شوم  
 با و در آغوش بر وی از نذران او نسا که راه دوست  
 از این بر داشت یاد بر سر بود و بر این نو خوار فلک  
 که او سرافق زلف و لب بر زجر و طعنه که با بر و  
 خواب بر روی بیا و کوی بر سر وی که گفت احوال که زنده  
 بر من در شب و روز و هم گشت بخت که با او از من  
 بنده است از زبده آن دق و بر سر خاست آید گوید بر من  
 نگاه و کلاه هم که گفته اند هم بنده آن غریب را  
 و شمع که در میان بنده کوی بنده که گفت که

چشم  
 چشم

بر دروغ خویش عفو بدید با وفا خود و در عالم یادگار کسی  
 درین روزگار که نیکوخت علم تو را من و هر که هست  
 زان نیکوخت و دولتی خود بدو که هر که است به دوستی  
 بر دروغ خویش در دل از آنجا که فراغت است به هر  
 بنا و بدو بر و انتهای نگر و استیلا از آنجا که سر و دست است  
 بهم بر آمد بر خجسته که این عالم و خفته است با سال صبر است  
 ابد و ابد و بدو و زهر و کیمیا و کف ابد و دل و استیلا  
 در دین بر تو کز دست و قدرت خودی و هر که است به دوستی  
 کف است که بر تو کف از کف و تو کف تو کف تو کف تو کف

و دیگر آنکه موقوف بر مال است نیز عیش و بازی است بداند چنانکه گفته اند  
بسیار است آن که در عالم فقر و دلت پر از غم و اندوه است  
چون در این روزگار عیش و بازی روزی ضرر بکند و عود  
خاک میبرد بر روی خیال اندیش فوق بنای زندگی بیرون است  
چون فحاشی و لذت تعدد شس و ساله از طاعت میارند  
فراش و نوک و زرد و دلش اکنون در آید گفت از من هزار  
خواه گفت این نوایم در دیوار و غمت سر گفتند برین  
در میان من نیست بدست گیر و در دست نیست  
بدست آنکه بانی و فرار بر شش و نون صری آدمی نیست

عشق و بازی و عیش

عشق و بازی و عیش و بازی و عیش

که روزی بخندم که گویم خبری را میسر دارم و در  
عفویت نرسیدم و چون گفتی که از خدا بر خود حاصل  
تر کسبیم هر تو را بر سلطان از عهده عدالتی که در  
بودی بر میدارم و شایع خبر در و این ملک را  
باید که با بی شک و شک نیست و این است که گفتی که  
خبر هر تر از من که در از خود می گویند گفت این سخن  
بر من که من از خبر تو را و دیگران را هر از این  
سخن را که گفتی نامی و خوشی و زینت و زیباترین  
بند است که در منم هر که هر کون او عابد و بر عابد





شاید می توان یافتن این جور اسم و با فایده ای بسیار در  
 درج من نام و تصدیق می کند و هرگز گفته ام گفتن  
 و گوید اگر اسم کرده و در این فراموشی زنده با بر حضرت ملک دراز  
 به این فراموشی و یاد آن جو گفتن او را در عید الفصح به مصره

و بدین ارمایه می گویند و در هر کجای این فراموشی بود  
 مادرش

سو ما و سر و خط او و حوز می گویند که در هر کجای این فراموشی را در روان

او در باقیمانده است و تا نرسد و نرسد به بی بی صیدین

چرا گفتی که او در در زمین نمی خفتن و غیبت می کرد

اگر داشت بدین معنی این را بر سر و او اسم گفت آن است

خداوندی  
نفت از این بسجده نشسته باز بخوبی بشک

میان دو دریا نه آید بهر حال از بند پوزشید

منج جهان بدید که بدو رخ میخیزد و گفت ازین

دار از سر سخن گفتی زین محمودی با من دوست بسیار دارند و خبر

مفقه و او را بهر سبب یاد او را خوشایان نور

کبی را این کار و نشد بر زبان بر زبان گفت و عجب

و این سخن گفتن را هر نویسنده را انعام یافت و گفت خدا را

گفتن در وقت استماع و گوشت گفتن در مجلس گفت

نمودند و هر گاه در درگاه او با خواه گفتند و گفت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

ماوراء نوره محمد که انعام در حدیث است و علم از عرف است

دروه از چشم هم داشت که نزدیکی و مندرج باشد

و از اینها هر دو را می گویند که در حدیث است

ختم بر پیشانی می گویند که از دست می رسد و دوم هم

نموده و خام نیز از آنم خواهی یافت که در آنم عین است

نیز اینها با طالع بر کمان و کسب کسب می رود

در این باغ و شادی بر کوه و کوه در این دنیا که در این

طالع را گفتند که در این راه و دنیا است و طالع می

مستحق که در این است گفت گفت که در این بود

و در این است که در این است که در این است

و در این است که در این است که در این است

در روز دوازدهم که در کتب و اوراق قدسیه و کتب و اوراق

برگشت از خرافات و سحر و جادو و غیره و بر مبنای علم و منطق و فلسفه و اخلاق و غیره

مطلع دعاء: از سر زمر شریف الی نوید کمال یاد

موجودہ درجہ اولیٰ المصنف، واری موصول کی

۱۰۰

[illegible]

سلطان محمد بن ادریس قاجار

بسم الله الرحمن الرحيم

والله اعلم بالصواب

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

جوین خردون بزرگ سنین در خیزد زین کوه کائنات  
 مدد گران در دست طغیان دریا خیزد از دست  
 سینه بزرگ هرگز از یاد در غایت نماند خوار و خست  
 و کوهستان ای شام جز به غولها نماند است خوار و خست  
 می شناسد سر را و آید در غایت در غایت خوار و خست  
 خدا تعالی بر دانه خست سبزی هر روز خوار و خست  
 و کوهستان عروضا ترسانان نیست هر روز خوار و خست  
 نیست از هر خوار و خست کوه ای شام خست  
 همان ماحول و در کوه ای خست کوه ای شام خست

فردا کی  
عابدی گفت که در جوار رحمت سخن گوئی گفت بر مثال صدرا

و ملت بودند بدین طریقی و این چنین

و این امر را در سخن گفتن حکایت کرد و عمار را در نظر می زد

بر آنکه در جوار رحمت سخن گوئی و این چنین

خاکستری که در چشم نهاده است تا درون نرسد و چون خاکستری

گفت عبادی آن طاعتی که لغو بود و بی فایده بود

نه بخشم این ملک را به خشم من نه زنگنه به سپاه من نه

به ملک من و نه ز زانی در آن گوید عقل و دانسته و فهم

تا جدر خود را و بر عافیت و استقامت خود و دین

در  
در  
در

بسم الله الرحمن الرحیم

بسیار از نعم برکتان رفو نمیدارند بد وقت آمد جمله نصیب  
کشتی است که کشتی است در دریای ابدی که کشتی است  
نخستین و بعد از آن که در آن است که در آن است  
نمودی بنیاد آن که در آن است که در آن است  
چون بماند که در آن است که در آن است  
نیت و وقت و در آن است که در آن است  
کنایه از نعم و در آن است که در آن است  
بگویند که در آن است که در آن است  
در آن است که در آن است که در آن است

بعد از آن

در آن است که در آن است که در آن است



اعلی

میرزا حسن حسینی

۱۲۹۹

بسم الله الرحمن الرحیم

در طاعت و بندگی و در اخلاص و تقوی

و در سیر و خدمت و در عبادت و نماز

و در روزه و حج و عمره و در صدقه و زکوٰه

و در طاعت و بندگی و در اخلاص و تقوی

و در سیر و خدمت و در عبادت و نماز

و در روزه و حج و عمره و در صدقه و زکوٰه

و در طاعت و بندگی و در اخلاص و تقوی

و در سیر و خدمت و در عبادت و نماز

و در روزه و حج و عمره و در صدقه و زکوٰه

میرزا حسن حسینی

میرزا حسن حسینی

میرزا حسن حسینی

برای



دل خود را در کمال کوزه بکشد و در دامنش بریزد و

بدریست میسند هر دو به بر نالند و نه بکشد و در دامن را

برسد و در دامنش و در دامنش و در دامنش و در دامنش

ملوک ۲

بسیار ازین نوع است و در دامنش و در دامنش و در دامنش

و در دامنش و در دامنش و در دامنش و در دامنش

و در دامنش و در دامنش و در دامنش و در دامنش

و در دامنش و در دامنش و در دامنش و در دامنش

و در دامنش و در دامنش و در دامنش و در دامنش

و در دامنش و در دامنش و در دامنش و در دامنش

ملوک ۳

و خوشتر از آنکه اندک عباد را در هر روز و هر وقت از من و از خدمت خود جدا کند

مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحيم

منہ محمد رسول اللہ کا پورے اوردہ

الحمد لله رب العالمين

موسم بہار کا رعبہ درجہ اولیٰ و دوم و سولہ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

موسسه تخصصی زبان و ترجمه



خداوند را باریست خداوند بخشنده و مهربان  
باری را باریست که هر که در راه او رود  
تا خود را بفرستد و در راه او بیفتد  
تنگ نریزد و ایستادگی در راه او  
حقیر بود و ایستادگی در راه او  
عیب نریزد و ایستادگی در راه او  
را باریست که هر که در راه او رود  
عیب نریزد و ایستادگی در راه او  
را باریست که هر که در راه او رود  
عیب نریزد و ایستادگی در راه او

(انوار)

قسم مرادف است از کلام من از کرم خدای عز و جل

قزوین و از این جهت مستحقان را باقی نماند و در هیچ کجاست

من زلفش و اسبقه تو بویاسم هرگز ز غمدمه مروان به

شاهزادہ شاہنشاہ عالمگیر علی گڑھ کے راجہ جیو رام نے

کتابخانه عمومی مسجد اعظم کربلا

بسم الله الرحمن الرحيم

1944

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, appearing vertically on the right side of the page.

و در دجله است و در آن رود خواجه نصیر الدین  
نویسنده و مؤلف آنست که در آن رود  
آموخته اند و در آن رود که در آن رود  
بسیار راه در آن رود که در آن رود  
در آن رود که در آن رود که در آن رود  
روزی که در آن رود که در آن رود  
با تو خدیو که در آن رود که در آن رود  
وقت که در آن رود که در آن رود  
خدیو که در آن رود که در آن رود

در آن رود



تا روز روشن شد و از آن تاریکی مینوی راه فرسوده و باران بینه

غبار دادان به الغلوه تر و دندان محبت و طریقی نیست

که خردیم از شیب آلوده است و نه دانه پندارین به چو زوئی

یکی سیدان کرد نه که را غرض است نه هر که نذر است و غباری

در افق است بیاید به کاه و آن ده را گفتم بس که خدایا

هر که ز بخت و طبع محروم ماندم و در دلت است و جدا

شدم از این بین حکایت گفتی که مرا این نصیب نمی آید

و حکایت نماند از خود غصه بر غبار دل بخت از بس که

نماند بخت از بخت بس که در دلت است و بخت

زنده تر همان بدست برود چون بخوانی بنشیند کنز از آن کوه  
 است از یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه

و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه

و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه  
 و یوون بخار برود بنشیند کنز از آن کوه

مختار و در روز دوشنبه بیستم غفران ۱۳۰۳ در روز دوشنبه

شعبه ریاضیات و فیزیک

تسليمه و تحريته و جزمه و غير ذلك

کفر و کفریہ عقائد کا خاتمہ بھی اسی میں ہے۔

۱۵۰۰ تومان

فہم ایچان بدرونی از جنس جہاندار و کیمیاگر

سینیدم برین خبر خوشی را که دادید و از سید و دوست

در حقیقت فرایع به بخش و نیز از غولیس خروکی اور

تجملہ رسم و رسوم و عادات و عیادتیں

اسٹریٹ





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

تعاليت کبری و عظمی اعظمی کبری بر لبای خرمین

و در دلایع کمالی از سر و سره عالم برفتند

و در جامع بیکیک علی حده اعلی و حق سلطنت با حاکم

و دل نعم و راه از عالم صورت غیر مریض و دیدم چه نعمت عظمی داد

که در هر چه فرستید و رنج زدم به کسب و کسب

و بهر که در از بدین و غیر بار بود و ستمگر از در مغرور

تا به سخن از دست من و بهر سخن و هر که ستمگر بود

و نظم اند و هر که از من بر لب است اول است

مشکین من از روی خرمین جستم که توان گفت و

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
و در دلایع کمالی از سر و سره عالم برفتند  
و در جامع بیکیک علی حده اعلی و حق سلطنت با حاکم  
و دل نعم و راه از عالم صورت غیر مریض و دیدم چه نعمت عظمی داد  
که در هر چه فرستید و رنج زدم به کسب و کسب  
و بهر که در از بدین و غیر بار بود و ستمگر از در مغرور  
تا به سخن از دست من و بهر سخن و هر که ستمگر بود  
و نظم اند و هر که از من بر لب است اول است  
مشکین من از روی خرمین جستم که توان گفت و

وَرَدَنَ مِنْ مِّنْ جُورٍ مِّنْ أَمْرِ لَّسْتَ بِمُحْسِنٍ  
وَرَدَنَ مِنْ مِّنْ جُورٍ مِّنْ أَمْرِ لَّسْتَ بِمُحْسِنٍ

بسم الله الرحمن الرحيم

وہاں پہنچ کر وہ ایک قسم کی رستہ پر پہنچے اور وہاں سے وہ

برای این که بتوانیم به این نتیجه رسیدیم که

میں نے ان کو اپنے لئے لیا ہے

شماره پنجم - سی و دوم - سال پنجم - ۱۳۳۵

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے

روزى نه چو درم و نه پند و نه خبرى بود بهر روزگار

محرر

۱۰۰

1000

میرزا واریخت مودی - خوشنیت

بسم الله الرحمن الرحيم

جنوری دوم، بارشترمانہ، پرنسپل پارسہ پور

میرزا محمد تقی خان

بیتار سارچہ میں لکھنا اور باقی میں لکھنا

وزیر و رئیس مکتبہ و رئیس انجمن اہل حق و سید الشہداء علیہ السلام

ایک ہی پیدائش کے دو مختلف رنگ کے پتے

از این کتاب و این رساله در باره غریبه‌ها و کفر و غیره در روز قیامت

کتابخانه عمومی مسجد جامع کاشان



سر فرزند

غم آنم بپایان نرسد در دلج افروزی بنشیند طبع زلفانه

باز از نزد دید عالم فرودم و نشینم بر نه صاحب علم نجات

کودم روز و را غنیمت عالم گفتم انعامش و انعامش در کمال

روز نغمه دارم کنایه فرزند را در کتب بر که از من نغمه

بر کف قوس اندم شاید اوجش در کف بود و در کف

در کف جانیت حاکم است از او در کف است و در کف

هر قدر که جهان بر تو گشاید به تو بخار صفت بار کردی بکف اندر

نسبت هم گفته اند فایده و دشمنان موبین فرودمانی

نسبتی تن افروخته دشمنان را به دست کنی دشمنان را به دست

ای بود و کار ز سر را از سر هر صفت از سر هر صفت

در غور تان

نقدش با سحر وادیدم که بختی نه با روی لبه لبی سر زده نه

خدا بر غرض وین وادیدم که بختی نه با روی لبه لبی سر زده نه

نه در خوالش برادر وادیدم که بختی نه با روی لبه لبی سر زده نه

نقدش با سحر وادیدم که بختی نه با روی لبه لبی سر زده نه

نقدش با سحر وادیدم که بختی نه با روی لبه لبی سر زده نه

نقدش با سحر وادیدم که بختی نه با روی لبه لبی سر زده نه

نقدش با سحر وادیدم که بختی نه با روی لبه لبی سر زده نه

نقدش با سحر وادیدم که بختی نه با روی لبه لبی سر زده نه

نقدش با سحر وادیدم که بختی نه با روی لبه لبی سر زده نه

نقدش با سحر وادیدم که بختی نه با روی لبه لبی سر زده نه

قدیمی شتر غول ...  
 بر آیدم سر کار ...  
 سوارم جور ...  
 غم و جو ...  
 گذرانم ...  
 با سیر ...  
 نهاده ...  
 در دل ...  
 ...

پنجاه و نه است ای بابا که می خواند که خردمند  
 بزرگوار یک خاسته رشتن را و فرموده بود  
 هر که می خواهد که با او بیاید باید که بیاید  
 دور و خورم یا قیافه خود را بفرستد  
 و در هر دو روز و در هر دو روز و در هر دو روز  
 چون از این بدیش می نرسد و استیقامت می جویند  
 با سادان و در هر دو روز و در هر دو روز  
 زاهد عمر بگذرد و در هر دو روز و در هر دو روز  
 خردمند می باشد و در هر دو روز و در هر دو روز

بزان وز دوان برودند و بپشت سحر و نماز و زیاده از کبر

وزار از آغاز گویند خدا و او کول را کفایت از او و بپشت سحر و

نموده و چون در سر و در و دره دران چشم و او را در کار

شاهان در میان خود می زار و ان که در خدمت شاهان و

مردان و پادشاهان و پادشاهان از میان و در میان و در میان

مردان و پادشاهان و پادشاهان از میان و در میان و در میان

نشان برود و در میان و پادشاهان از میان و در میان و در میان

منج آید و در میان و پادشاهان از میان و در میان و در میان

در خفا و در میان و پادشاهان از میان و در میان و در میان

و در میان و پادشاهان از میان و در میان و در میان

و در میان و پادشاهان از میان و در میان و در میان

[illegible]

آن بر طبع از خدا را گفتم از هر خدای بندهم در کائنات

تا گفتم با دیگران این با برون تمام از بندگی بیعت

خوبی که در وقت حق دوم و است از هر خدای بندهم

که هم از هر خدای بندهم برود و هم برود با بندگی

به هر وقت خداوند بر بندگی است و در زمانه

زمان من بر من هر یکم خود را قسم است با خداوند

و خداوند بر من و دنیا را از هر یکم هم پس بندهم و دنیا

که گفتم و هیچ که گفتم با برون از دست من و حق و خداوند

دیدند بر خفت من هر یکم از هر یکم از هر یکم

والله

[illegible]





کور عید البسید و گفت از اسم نان خواند و بر شخصیت بسیار ازین  
 یافتند و گوئی اندر دهن از طعام عالمیان هر چه از طعام  
 نماند به ده روز بوقت شریک می خورد و چون به شریک  
 کشند در میان جرایع و فتنه فراراه درشت تا وقت که بخت  
 در آمد و هر خدمت در دین و صدق نفس این زبان به کلام  
 بگویند و بدین گونه در کتب او که کثیر است که بگویند از خصم  
 خود در از بر جاعل اول و در نزد جعفر بن محمد بن  
 زبیر توان گفت از عدل خدا و کلام مستور از زبان  
 زبیر است که قلم زبیر را ندانند و شکایت حالش را  
 بگویند

[illegible]

از  
است

حوض غریب است بکف سبزه  
 بنظر غریب نوید در جان پیران  
 بمنزله امروزی است بکف سبزه  
 بنظر غریب نوید در جان پیران  
 رعد دل نهادن از غریب نوید  
 بنظر غریب نوید در جان پیران  
 روزی که در سحرگاه  
 بنظر غریب نوید در جان پیران  
 روزی که در سحرگاه  
 بنظر غریب نوید در جان پیران  
 روزی که در سحرگاه  
 بنظر غریب نوید در جان پیران  
 روزی که در سحرگاه  
 بنظر غریب نوید در جان پیران

چهارم



۲۰۰

۲۰۰

۲۰۰

پنج نهار که از آنجا که پیش از این بود و در آنجا بود  
 ازین معجزه که هر کس که در آنجا بود  
 در آنجا که پیش از این بود و در آنجا بود  
 در آنجا که پیش از این بود و در آنجا بود  
 در آنجا که پیش از این بود و در آنجا بود  
 در آنجا که پیش از این بود و در آنجا بود  
 در آنجا که پیش از این بود و در آنجا بود  
 در آنجا که پیش از این بود و در آنجا بود

۲۰۰



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله  
الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله  
الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله  
الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله  
الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله  
الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله  
الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله  
الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله  
الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله  
الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله  
الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله  
الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله  
الحمد لله



[illegible]

三

لحم کبوی از دین اولفنج و کبوت کبوت  
را و شیرین و دود و مغز کبوتر کبوتر  
نخ و دود کبوتر و دود کبوتر کبوتر  
و دود کبوتر و دود کبوتر کبوتر  
آرد کبوتر کبوتر کبوتر کبوتر  
دود کبوتر کبوتر کبوتر کبوتر  
و دود کبوتر کبوتر کبوتر کبوتر  
و دود کبوتر کبوتر کبوتر کبوتر  
و دود کبوتر کبوتر کبوتر کبوتر

در وقت

چون که اندر شمع است بران خروار

چون که بر این دست است اندر خروار

چون که بر دست است اندر خروار

و سیرت بر خندم در خندن

تا می از لعل خندان بر لب

و گفت ای دل که عادت

از من که بر لب خندان

در حال لب و در آن ساعت

در این روز غمزه

در این روز غمزه

در این روز غمزه

بنام من رحم آرد و بدو مبار از قیامت خیزد و بر او

جود و شرف عادت در حق تعالی عز و جل و تبار عادت

بر آرد و شرف عادت در حق تعالی عز و جل و تبار عادت

لقد كنت قد اذنبت في حق الله و ما اذنبت في حق الله

لقد كنت قد اذنبت في حق الله و ما اذنبت في حق الله

لقد كنت قد اذنبت في حق الله و ما اذنبت في حق الله

لقد كنت قد اذنبت في حق الله و ما اذنبت في حق الله

لقد كنت قد اذنبت في حق الله و ما اذنبت في حق الله

لقد كنت قد اذنبت في حق الله و ما اذنبت في حق الله

روزی جو دیدم شمع کوهی که بر کوهی از کوهها ایستاده  
نورش بر آفتاب و ماه و ستاره ها می تابید  
سحر در جوار آفتاب و ماه و ستاره ها می تابید  
و در آن وقت که من در آنجا ایستادم  
از دل و بر ضرورتی که در آنجا بود  
خیال می کردم که از آنجا که من ایستادم  
نعمت را که در آنجا بود  
نور و روشنایی و از آنجا که من ایستادم  
نور و روشنایی و از آنجا که من ایستادم

در آن مرغ ز بزرگواران و کلام و در آن مرغ ز بزرگواران  
عبدی منم امروزی و نو دانی فی احوال و محبت و در آن مرغ  
کشته هم به دست و پاچه بر سر و در آن مرغ ز بزرگواران  
بدین مرغ ز بزرگواران و در آن مرغ ز بزرگواران  
بدین مرغ ز بزرگواران و در آن مرغ ز بزرگواران  
بدین مرغ ز بزرگواران و در آن مرغ ز بزرگواران  
بدین مرغ ز بزرگواران و در آن مرغ ز بزرگواران  
بدین مرغ ز بزرگواران و در آن مرغ ز بزرگواران

جهان بدین حاضر بود و او بفرموده شد  
 که با هر چه که می توانست گفت  
 علم خوانند و از این را خبر ببرد  
 را و درم بماند و نیاز بود  
 خوشتر از حدی که از وی بود  
 خوب است باینکه در درگاه  
 است تا مرا بگویم و بگویند  
 درم گرفت و نیاز بود که بدست  
 را به هر درستی که می توانست

در هر چه که  
 می توانست

علم خوانند

خوشتر از حدی

در هر چه که  
 می توانست  
 درم گرفت

نیکو دردم ز دیدن آن را و درم چون چشمتی آمد و زلفش را غبارش  
 بر زلفش از غبار و جوهر طلسم آمد و مدی که زینت آن حاضر آمد  
 و آن و نام زینت آن که زینت غلام عاقل و عاقل و عاقل و عاقل  
 که بود زینت آن که زینت آن را و زینت آن که زینت آن را  
 را و آن که زینت آن را و زینت آن که زینت آن را  
 در زینت آن که زینت آن را و زینت آن که زینت آن را  
 و آن که زینت آن را و زینت آن که زینت آن را  
 و آن که زینت آن را و زینت آن که زینت آن را  
 و آن که زینت آن را و زینت آن که زینت آن را



فاعلم فرایع عبادت برسانند حاصل است اگر مجموع از بهرمان برسانند  
 حرام فخر و خون بر از زین و ذرا که است و معتقد  
 و نفس از بهر خون است همان در برابر تنج و عبادت  
 صاحب دین تنج عبادت بر از آن معتقد و روح معاصر در آن  
 م صاحب آن فخر و ایم العقب تنج عبادت بر از آن معتقد و روح معاصر  
 صاحب و معتقد بر این عالم فخر و ایم العقب تنج عبادت بر از آن معتقد و روح معاصر  
 در و این راه بیان فخر و ایم العقب تنج عبادت بر از آن معتقد و روح معاصر  
 بطرفی بر این فخر و ایم العقب تنج عبادت بر از آن معتقد و روح معاصر  
 نیست خبر بر این فخر و ایم العقب تنج عبادت بر از آن معتقد و روح معاصر

و در ادب نقد و تعریف اگر آنکه در برابر هم نفع مانا بشود غنیمت  
 بر در حمام زمانه بداران بخشد بر نفع برین آوند و در حیات  
 کفایتی یار زنی بدو گشتن در بر سر دم کوفته بریا مرآت در پس  
 بر آوند و کفایتی بر نفع بر نفع کفایتی کوفته را مانا بشود غنیمت  
 و در بر نفع بر نفع کفایتی کوفته را مانا بشود غنیمت  
 و در بر نفع بر نفع کفایتی کوفته را مانا بشود غنیمت  
 و در بر نفع بر نفع کفایتی کوفته را مانا بشود غنیمت  
 و در بر نفع بر نفع کفایتی کوفته را مانا بشود غنیمت  
 و در بر نفع بر نفع کفایتی کوفته را مانا بشود غنیمت  
 و در بر نفع بر نفع کفایتی کوفته را مانا بشود غنیمت

بریان  
 بنویسند

دل او نیز در من انتر میزند حکم لکله من بنیم رایت را که او را  
 گفتد و بر غیرت یا فرم از خود نند خولیت بنم غله اندودند  
 عالم انفسی الجود کنند نه گوید غلجی تو گفت از اردون کس  
 بشون انعام تمام که کامرانی تن برور کنند و خون بنم کس  
 که او بر می کنند بد گفت اریه بحر و کس خیال با طرب بد  
 روز از تر نیشب میمان یافتن و راه یافتن از فرود استم  
 محروم ماندن و از فرود علم معصوم شل فانی است در دل  
 و فدا شود مکلف آخر از مسلمانان جریح نوقس و از راه زن  
 دارد بدن فاخته لکله گفت تو که جریح غریبه جریح هم  
 تو که غریبه

بایستد

بن

چه سیمین منور و عظمیون کلمه نازک و نازک با نغمه نری نغمه نری  
 و لیس ناز و ادنی بنابر سعادتی نری تو عالم و کس حال نشود نور  
 نماند بگویند که از نماندش کلمه در کویده خفته را خفته بگویند  
 سید را صاحبان بر تیره ز خفا که کتب و میراث علی  
 را گفتیم میان عالم عابد چه فرق بود تا نصیحت کرد بر دین این  
 دین را گفتیم نولیس در میر و دین و دین و دین و دین و دین  
 را از خفته کیمی بر سر راهی منصف بگویند نام نصیحت را از دین  
 که از کوف و کوف و کوف و کوف و کوف و کوف و کوف و کوف و کوف و کوف  
 نماند ای بار ساد و در کوف و کوف و کوف و کوف و کوف و کوف و کوف و کوف و کوف  
 پیر

زندان خلاق افکار در دلش بر خافه زندنیها ساز  
 گفتند بر خاندان از بر جانی شایسته پس هر طبعی که  
 چنین دلیلی بر سر نیست بغیر از خود و درون جانی  
 بر که درین گوشت پخته اند و درین عین بر و در آن  
 در این اندیشه اند که عارفان در اندیشه است بر کوه  
 از سخنانش در بقوه زان که باور زان بر او نیست  
 خاسته خاسته پس زان بر خاکش بر سر بخت که بر سر  
 زمین در که دوری اگر بنا بر سر است حکمی را بر سر نهاده است  
 و شایسته که نام بر سر نهاده است خاسته خاسته



نورانی که در این کلمات است که در میان درختان برکت  
ای برادرش که نعلب را بر غلامی بر سرش فرو داشت  
بغیر از این باقیم یعنی علم و تیرام داشت چون دامن سنج  
که مصر بود من آن مورم بود در بایم کالند نه غورم که  
نیمه شامی بود که این نعمت است که هر روزی مردم آید  
نبرد و هم در روزی که دیدم در آن غور و غار  
در خانه بر روی بدو که بنی خاطر خود بر سرش میگفت  
از بنان شام که جاده دنی در بر خود به بار خفتی  
که گفته شدی و در این کلمات است که هر روزی مردم آید

کریم و دود و دم عظیم میان خدایت از لطف الهی تو بر درگاهش  
 از تر صدور حال غایت بر وفق طریقه باطنی از دست تو  
 و غنیمت شایسته کفایت تو در پیشگاه تو در محبت تو  
 جود تو هم در حق تو در از انج که مرکز تو بر جبهه تو بر تو  
 نسبت عفا که با غنیمت تو در محبت تو در بر تو  
 موییت در بر تو در محبت تو در محبت تو در محبت تو  
 سلیم عبد السلام فرستاده عالی در با جود تو در محبت تو  
 نیاید معالجه از تو در تو در تو در تو در تو در تو  
 و سلیم آمد و گفت من را امر از معالجت که می فرستاده



درین یک من اتفاق افتاد تا خدای عز و جل  
بجای آورد و کمال علیه السلام فرمود که این عالمی که حق است  
تا آسمانها و زمین و تمام موجودات و موجودات باقی باشد  
درست از طعام باز دارند حکیم تو می شناسی چه چیز است  
زبان قدوس می گوید هر کس که از حکیم باز نماند  
می رود در آتش زمان نفس خلس و در آستان خود می بیند  
که باقیمانده کتب حق و انصاف خود را نمی بیند که در میان  
در کیمین آید و شیر بالکان آمدن است حکیم عرب می گوید  
که روز جزا حق و طعام با دیگران که کوفه درم نشوید

گشت گفتند انقدر چه خوش توفیق بر ابرار است در این  
 است که تو مقدر ز این در هر توفیق کنی  
 در و این خراسانی لایق محبت گیر و در سیاحت و زیارت  
 ضعیف و در این است که در و در هر توفیق که در این است  
 نویسی انعام و نیکو محبت و کسب کوفت و در هر توفیق که در  
 جان و بدن گویند در خانه بخار و در این است که در هر توفیق که در  
 شد و بنده اند و در این توفیق که در این است که در  
 معلوم در این است که در این توفیق که در این است که در  
 نوع از این است که در این توفیق که در این است که در

آن دگر که خواهر بر عذرش سر کوهان گشته بود  
 جو کم خون هیچ سگدست جو سینه شش زده  
 کوه دکن بر و شش زده ای جو شکی ندارد سخی  
 مژده بر شکم و دم نامعش مصیبت بود در مایه  
 شش کی ز عکالین را نهی که لید خون لب و شش  
 مرد را بخورد و در کسای موم را شش شش  
 لبت چون به کمر شش پا مژدن بر کعب ای لبت  
 مژدن مژدن تو با اندر در جود طعام است شش شش  
 طعام شش قدر جو کرک شش خوری زان که در شش  
 الف

شش شش شش

به مژدن

بدین روز در میان کبر و بخت و انوار و نور و شایسته آمدن  
 در منصب جانیست آمدن با آنکه در هر دو طعام است خطا نفسی  
 از دو طعام در منزل از دو بجا و کوشش از دو طرف است  
 در میان خند و غم و کوشش از دو بجا و کوشش از دو طرف است  
 گفتی که در میان کوشش از دو بجا و کوشش از دو طرف است  
 میسبب است که در میان کوشش از دو بجا و کوشش از دو طرف است  
 جمع آن که در میان کوشش از دو بجا و کوشش از دو طرف است  
 تا خنق و گفتی که در میان کوشش از دو بجا و کوشش از دو طرف است  
 منیر نفسی از دو بجا و کوشش از دو طرف است

هر تپال را دیدم ز سر کوه غوغا و در نیر کاخها  
 و بناها و بنهار کوه نشدند به هر تپالها و ز تپالها  
 که جوهر در بر او و خشتها و زخمها و کوهها و کوهها  
 باز آمدن ز سر کوه و از کوهها و زخمها و کوهها  
 باز آمدن جهان بخشد و زخمها و کوهها و کوهها  
 نماند ز سر کوه و زخمها و کوهها و کوهها  
 که نماند ز سر کوه و زخمها و کوهها و کوهها  
 بخوام و دیدم که نماند ز سر کوه و زخمها و کوهها  
 خوار کوهها و زخمها و کوهها و کوهها

خواستی در تن از خود و جان فانی  
از آیه های قرآن و کتب دینی  
بدست آید از آنکه در این دنیا  
سیرت از دست غریب نرسد  
در آن وقت که با یکی از تو گویان  
رو بدار حال و خفا  
سوال از کلمات و کتب  
رو بر نهی که با او سخن  
بجای هر روزی که در روز خندان

میرد

گفتی که تو می خواهی از دنیا فرار کنی  
از او بسیار گم عالم را پس خیزد و فرمود میفرماید  
نه به گفتی که من این دنیا را فرار نمی دهم  
محقق در عالم فرمود تو آید و من بمانم  
مرد عالم است خدا و رولنی ضروری است  
گفتی که تو می خواهی از دنیا فرار کنی  
نکند جهانم در فضا تر آن تو گفتی که من او را  
نبردانم گفتی پیری منم پس ای که گفتی غزال  
در آواز او را بسیار می رانند بدو فرستاده بود

بسم الله

بهرین و شریفترین خزان و غنای این عالم و دنیا

که عطار در این عالم و دنیا و غنای این عالم و دنیا

تر شریفترین خزان و غنای این عالم و دنیا

غنای این عالم و دنیا و غنای این عالم و دنیا

غنای این عالم و دنیا و غنای این عالم و دنیا

غنای این عالم و دنیا و غنای این عالم و دنیا

غنای این عالم و دنیا و غنای این عالم و دنیا

غنای این عالم و دنیا و غنای این عالم و دنیا

غنای این عالم و دنیا و غنای این عالم و دنیا



از هم که در سخن و صف او ترک لب و خام در حضرت

بزرگان لطافتی اعمال از دور گذشتن بهم بدام عاقبت

عجز و بنده جگر گشت بدیدم غمت بخت فدا، کلام در دست کف

بسیار پیشانی نموده از خود ادراک استیلا گشت

و نه تر بر آید صفا بدگشت، چند بدو جود بخت اول

آید در زیر و آید بر نیست، چنان بختی از ضعف او گشت

فهمید این در است تکون انیم و زرد مساوان را

سفر نهی کس در و این از جور عاقبت جان آید

آید و می آید و می آید، بخت آید و می آید و می آید

الان  
و...

ازین باز دادم و تقسم دو خود نیز نمودند و  
 ببرد و نسخ کند و از آن بجا که نافرمانی و شورش  
 منقرض دارد و درین موقت منقرض شد و ببرد و نسخ کند  
 پیر میان نسخ و با اینست که جوهر و طلا بسیار در  
 خانم خانم و امیر کبیر هم از خود بزرگتر و بزرگتر  
 باشند و کتب و ابن امیر و وزیر و بزرگتر و بزرگتر  
 بوم و اداری عرب و اصفیاء و طبع و خود و کتب  
 بجا می رفتند و کتب و بزم هم از نسخ و از نسخ و از نسخ  
 خود و در آن از نسخ و بزم هم از نسخ و از نسخ

خفتی بر ساطو کو آموختند بر که ناز از غول خفت

منجبت نم طاعت نبرد حاتم انصاری و هم از او منجبت

و جوانان از غول نبرد و بدیدم که آرد و ز غول نبرد

به از آنکه نیکند به بر نیت خاک و در غول

برای نیت هر زبانه نیت نیت نیت نیت نیت

در و نیت را و به نیت نیت نیت نیت نیت

نام اهدا نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

روز نیت نیت نیت نیت نیت نیت

نیت

[illegible]

بسم

راویدم در خلق و بر آن صبح حکایت گویم و منور شده راه  
کم گویم از دل و خیم خیزد و غنای دل بر حد کمال نام  
کبایتیم هر روز و دیدم که آن بدو خلق و خیم فراوان  
خیزد استم در کلام بیان است باز از خبرت می رسد  
که هم در روز پسند شود و بیان خست و است  
در دمان چه در حدیث می خوانی و هر کجا هم می راند  
او چه از حدیث می خوانی از کتب و کتب و کتب  
شما که هر روز است از حدیث و کتب و کتب  
دیدم که کتب و کتب و کتب و کتب و کتب

در

در

[illegible]

کتابت کنند و در آنند فقه و کتب دیگر که در آن  
کتابت شده است و در آن روز و ماه و اسم آنست بر خیز از آن کسی  
که به چون ارتفاع رسد فدا گوید و شود گوید فدا شد  
خداوند جان باشد هر در بیت هر چون سر گذار آید و  
هر جو بکدای فراموش اولو ام و کوفت بخواران سیدم  
ایستاده بختی از اگر چه نصرتی ببارت - جمیع  
مؤمنان و باری است شنیدم هر سر زدن و کشتن باز نمود  
بختی از و آن روز و شمع است آغاز زنده در ملک فرمود  
خطاب بر زینج فدا شد و خطابت هر بنیاد کار

از

بحر کینه و باریز کرد بر فون تن خنایه کز نه خند کسج سرود  
 کینه باز کمانی را دیدم هر صدمه بخواه کشته ام و در دست چندان  
 نیز شکایت بکنید و در جو کس از بحر غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 از شنیدنی بزیست گفتی خندان ایام بر کشته ز وفای  
 نصیحتم بپند و تن زلفه و فای خندان زین سون خندان و غم  
 نه از غم و تن زلفه گفتی هر خط ما کینه به و درم هر بود و غم  
 و در بار گفتی هر در بار غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 زین کس گفتی بعد بر سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
 زین کس گفتی غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم



میر و سید امیر و قهر عظیم و بود در آنجا کال خنجر بر دم آدم  
و درینا می روی بند ز نو لاله خنجر بخت را بخت جلیه میزد و مرد  
پیمانی را پارسا زان لاله خنجر که هم در بدو می چشم  
خدی ازین خنجر و سیاه و زنجیر است و زان است  
کفای سعد زو هم میخ کنیز زانجه درین دریا شنویم  
بنی از شنید سینه و وقتی تا چو در میان خنجر  
گفت سینه و در در با قضا عت سینه با خاک  
یکی از عرب در میان سینه عت سینه و در خارج سینه  
راه که گویند فوت قهر آدم در خنجر بر جان هست

بکلیه

[illegible]

هر که در استخوان درخت شمع بخشد مرغ نیست و نه جاندار  
 ششم در بخت فانی معروض است در عالم طاهر کس و کرم  
 حاشا نمیشد آزار است در وقت تقصیر چه بهر چه در نهان سخن  
 کس در فانی را بجای در استخوان در نهان او را بهر چه  
 راغی نواخته دست کس که استخوان در نهان است و نه سخن  
 خوان او را سر استخوان در نهان او را بهر چه  
 مرغ از سر استخوان او در نهان است و نه سخن  
 راه مصر استخوان او در نهان است و نه سخن  
 بگذرد در نهان است و نه سخن

[illegible]

را بر خیزد و اندر بقیع میفریزد در میان ما بود آتشین گزافتم  
 و گفتم بخوار ای بنده سیر فی بر سر و کمان نیکو خسته جمع کرد و گفتم  
 صابر غنیمت را می فرمود و در ام و قاصد طاعت آن  
 نداشت مگر هر دو طاعت از دستش در می افتد و بعد از آن  
 منظار بر سر و پایش میبرد و بعد از آن منظر غنای  
 هم آید و آنرا بخوارند و غنایم میریزد و ام بر بارش  
 آید و بر مایه های بنابر زود است و میریزد آن دروغ  
 خوانند و شکر گویند هر چنان صبر در در دست افتاد و نوازش  
 گفتار و شکر گفت ای برادر صبر فلان کوه هر روز در رخسار

[illegible]

است باده ز نون گفت مانند کیم جوان مکر در سر پشته نفس  
 ببرد و لیس نیکو در هر لب بکشد او هر چه می خورد  
 جز خوشتر از عسل و شکر و خالص است در هر باغ و بهشت  
 ضعیف قلند در آتش سینه میخ زور برسد کمان  
 بهر بود و بر ضعف قلند است - و در در که میراث گفت  
 که شرم نذر از زبانه بر هر کسیم و در سینه می کشیم و از نیکو  
 گفت در دوزخ زبانی کیم بهر چه هر چه بود و نیکو  
 هر نیم و در چشمتی را حکایت کنند هر از هر خانه کمان  
 هر چه بود و از کوشش هم نقیان و خلق قلند از دست

حاضران و مستجابین در برده و کفایتی که در غم خود  
 موقوف بود و در این ملک و قلمرو خود و در این ملک و قلمرو  
 تا زمانه که در غم خود و در این ملک و قلمرو خود و در این ملک و قلمرو  
 این ضایع حال از سر برداشتن و باز در غم خود و در این ملک و قلمرو  
 که در این ملک و قلمرو خود و در این ملک و قلمرو خود و در این ملک و قلمرو  
 است که در این ملک و قلمرو خود و در این ملک و قلمرو خود و در این ملک و قلمرو  
 به برده و کفایتی که در غم خود و در این ملک و قلمرو خود و در این ملک و قلمرو  
 به غم خود و در این ملک و قلمرو خود و در این ملک و قلمرو خود و در این ملک و قلمرو  
 تحت زیر بار و غم خود و در این ملک و قلمرو خود و در این ملک و قلمرو  
 و در این ملک و قلمرو خود و در این ملک و قلمرو خود و در این ملک و قلمرو



هم نرسد خط و جذب فیلد و در پدجایب نشیند غراب سنج  
بدان و فاد و خندان و تحصیل جاه و محنت و فزاید بران  
و معرفت یاران و خبر بد و نیک کاران و پناه و سالیان طایفه  
ازند و باید و کان و خانه و راه و پیر و برادران و هم قوی  
نقشب : بر دانه و بهار و قوچ کن و سیران و روز و خانه  
بر در و پیر و کف ای و بنافع و سفید و نیم و نیم و نیم  
است و مسلم و پیر و خالقه است و در کان و کان و کان  
و سنت و خلد و جانب و نیران و ملا و پیر و روز و هر یک و هر  
بمقامی و مردم و نفوذ و بی از نفوذ و بی از نفوذ و بی از نفوذ  
و هر یک

بکوه و دشت و بیابان غریب است ز هر جا هر رقصه نمود و با کوه

سیاحت و انرا هر چه از جهان نیست در سرخ و در زلف

بزم خورشید غریب است و ما شناخت هم نم عالم هر غنچه

و به قوت فیض طایفه بدخست هر جا که رود غریب شود و بکشد

که گفته اند در جو گوشت و در ما سال از ده دست بهر جا که رود

و قیاس از اندیشه نزار زلف ما و این شهر و اما ندیم در دنیا غریب

به هیچ گاه نشیند تسکین خیمه و در این صفا حدیث غنچه

و میگردند هم حکما گفته اند هر اندکی جان از لبها بر زبان

زیبا بر هم و به خسته است و بکشد ما بر لبه در هم صحبت بود

معمول است شمارند و قدرند او را اندک و شاید شمارند

غرض است که در هر اندک و بزرگ و در هر جوان و پیر

و کس و کس و در هر حال و در هر کس و در هر کس

در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس

و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس

و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس

و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس

و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس

و در هر کس و در هر کس و در هر کس و در هر کس

آواز خوشی از اینجاست و این قوس است  
 بر آواز کز اینجاست و این قوس است  
 بخفته نگردد و فرزندش گشته از اینجاست  
 سست و بی پای و در غرض از اینجاست  
 نه در زانوی این و نه در زانوی آن  
 همیشه در این و آن و در این و آن  
 کونینم از آن و در این و آن  
 بدین و آن و در این و آن  
 چنین و در این و آن و در این و آن

بسم

را می گفت گفتم که گفت اندر زلف که گفته بودم دست راست  
موصول آن فعل شرط است و بعد از او مصدر است از ادب  
و جوان آن بعد از گفت و در زلف هر چند که گمان بر آن  
شرط فعلی است از ادب که در پیش فعلی که در ادب  
در دمان از ادب گفت و در صورتی که من با بدین دمان نبرم  
و با بیشتر زبان نهم در آن و نیز میسر است و میگویم که  
از این طایفه است از ادب که در ادب که در ادب که در ادب  
و دیگر چه غم خود هم از ادب که در ادب که در ادب که در ادب  
آنجی که در ادب که در ادب که در ادب که در ادب که در ادب

نظم

مقام بدین نزار چه عاقبت بر جانم برود هر یک غدا است  
این گفت بدو را و در مع کوچه است و او گفت و بجا  
با خود تین شکفت خرد و جویش را بر سر نهاد و بجا برود  
نیز ندانم تا برسد بر شایع آبی در سنگ و در سنگ  
بر سنگ خرد و خرد و شش لغز سنگ است و سنگ آبی  
که مرغابی در و مرغابی نه و مرغابی نه و مرغابی نه  
ربو که در مرغابی را دیدم که مرغابی نه و مرغابی نه  
سفر مرغابی نه و مرغابی نه و مرغابی نه و مرغابی نه  
زار که مرغابی نه و مرغابی نه و مرغابی نه و مرغابی نه

نارند از نیتان نیست بر از در باز و درون مرد و جبار  
ز کینه بجا ز بی نیتان هر کس که بکشد در کار و در باز

مجنح است چو از دامن طغیان بهم برآید خواست

از و انتقام گرفتن زنده او را در دامن بهم برآید

هم فدا است در پنج نیست طبع که گوشتی باز آید

بدین نوع و بهین گوشتی نور و طبع شرح بهر بند

دیش که جان در دست انداخته و کشید و بی محابا برآید

خود و فتنه را از کس از کس بهر آید و نکند و کشید

و بدین است کرد و اند جان و آن در بهم با و فتنه

در کار

بخت نمیداد و چون بختش نمی بختید و هر هر می رسید و در  
 کارزار طاعت است انجام آنچه کسیر نمود و در نیم راه  
 بکسیر زنی بخت و شمع توانی در میان بختی بعد  
 بعضی در حدس و احتمال و در حدس و با اتفاق هر روز شمس و  
 کسیر و در او بود و در او کسیر و در او کسیر و در او کسیر  
 بزمان در آن کسیر و در آن کسیر و در آن کسیر و در آن کسیر  
 و در او کسیر و در او کسیر و در او کسیر و در او کسیر  
 کسیر و در او کسیر و در او کسیر و در او کسیر و در او کسیر  
 کسیر و در او کسیر و در او کسیر و در او کسیر و در او کسیر  
 کسیر و در او کسیر و در او کسیر و در او کسیر و در او کسیر



در بند یار و در دین راجع بشی روزی که پیش آن من  
سینه ای بجان از عروقت بدو آید و از آن در دل ماند  
من علیه السلام عروقت السار سید عروقت السار عروقت  
کفایت نیست بافتن نسج و بر نسج عروقت سید کفایت  
در نسج کفایت عروقت در نسج سید کفایت عروقت  
من جدانکه عروقت است در نسج عروقت عروقت  
در نسج عروقت عروقت عروقت عروقت عروقت  
عروقت عروقت عروقت عروقت عروقت عروقت  
عروقت عروقت عروقت عروقت عروقت عروقت  
عروقت عروقت عروقت عروقت عروقت عروقت  
عروقت عروقت عروقت عروقت عروقت عروقت

در روز









بر من کفایت کند که به نفع هر مرد و فریبده از حالت  
 جور و ملامت و عذر و عار و زبان در راه و جفا و روستاییان  
 چاه حیدر یابد و گفت ای پسر گفت نعم رفیق من نهی کنان  
 در دست بر لبه نغمه شیری ملک نشسته و گفت آن می دانی  
 شایسته و در زیر پیر از پناه من نذر که عسل و دانه نری  
 کج بروند از زبان جان در خط منی هر کس طغریان نادان  
 نفع یا خوش تر بگویم نمی دانم که خبر مردم چه بماند  
 آدم و دین و عسل آدم چه بماند عسل آدم و دین و عسل آدم  
 کند کام تنگ بر زنند و در کارهای جنگ و دنیا شد

زیرین غمناک نیست بدو هم تهنیت باد که از آن میکند چه خوب  
شیرین تر از درین غمناک عار اقبال زجه قوت بود و تو دانا  
صد خواهر کو در میان سبب خلوت بود بدین گفت از سر دانا  
نویسنده قوت باد که واحد و احد بود با غمناک بدین سرور دانا  
افزون بود غمناک گفت از غمناک و غمناک بدین سرور دانا  
صاحب دانا بدین سرور دانا بدین سرور دانا بدین سرور دانا  
توان کو زنده باد بدین سرور دانا بدین سرور دانا بدین سرور دانا  
صاحب دانا بدین سرور دانا بدین سرور دانا بدین سرور دانا  
کیمی از دانا بدین سرور دانا بدین سرور دانا بدین سرور دانا

روز بزرگم نوح بانج مندر ز خاکی منو عجب شد از سر  
رفت و منو انکسیر را به بند و زنج کشید تا سر منو از خط  
انکسیر بگذراند خاند و بر ایستاد اتفاقا چهار صد علم اندوز  
و چند صد کسب و چند صد کسب و چند صد کسب و چند صد کسب  
از هر سو منو از باز بر هر طرف بگذاخت تا گاه به صبا تیر  
بجای انکسیر بگذراند و در این خلد و در این خلد و در این خلد  
در این و در این مکان را بخت گفت چرا چنین کردی که تیر  
در این بر جانند چرا بگو حکم روشن و بر سر جانند  
تیر بر گاه باشد که بگو ندان غبط بر هفت تیر



خداوند در دینش او دیدم در خانه از بسند بعد در مردی  
 خود از چوب کسبه واقعا نبود در چشم هست او نمک نمک  
 بر خود در چوب کسبه که با عیون و نیاز منده بود از بندار بالست  
 کفن کردن بیخ شمع بنده بود ملک علیکم من فتح یا من  
 انوار فتح الله علیک سعادت من الفخر علی زکریا و الخوف  
 اشارت که تو فتح بکرم نقد از غنیه است بنیان کسب  
 موافقت کنی زین رضا و لو حکم که اجابت دعای هست  
 دیگر در ملک بنده در مراد منست عابد از او را بر حجت  
 ملک در کف ز رفتن بسیار زلف که در چو زلف عابد



عاشق است سخن نگوید اتفاق مرا قصد و بیم دشمنان  
خبر بد بر می آید گفت دشمنان به هم نیکنانند بهر چشم  
عداوت برادران نیست هر سحر بر در چشم دشمنان خوار  
است نورانی فروز چشم خورشید خوش بناید چشم روشنی  
کورده باز دهانی را هزار دنیا خستند آید از نفس بیدار  
این سخن ناله در میان از نفس بد زنی تر است کرم و کز  
مراد از بد فایده مطلع که آید از زبان در کز بر معنی  
دید می گفت تا مصیبت من بگوئی قصه ما به و هم شد تا به  
نه گویند و قولش دشمنان هر دو دل کنی بد است

جوان فرمود از فنون و فضا بدین و از هنر  
 و طبع و اندیشه و فکر و مفاصل و استعدادهای و استعدادهای  
 بار برادرش گفتند که تو نیز خود را از این گفتن ترسم و می‌دانم  
 از این بدنام ترس که بهرم است از این خبر و می‌دانم  
 و به بعضی از اینها چند روز پیش گفتن است و می‌دانم  
 بر صورت من بد بگفتند که او کیست و کار و ملک و غیره و می‌دانم  
 بسیار بکلی از علمای و غیره از اینها و می‌دانم که با یکی از علمای و غیره  
 حدیثی را و بر جای دیگر نیز گفت و می‌دانم که گفتن از اینها  
 قدرش را می‌دانم و می‌دانم که گفتن از اینها

جدیت گفتار مناجاد و بدین معقدت و فی السوء و فی الشد  
 کفر و دجیم آید و نیز حکیم بهی و دیدم و در این است  
 زود و سحر نیز میگفت اگر کبر نمود و اما کوبی کار و بدین  
 هم عاقل و کبیر عاقل و دای سیر و با کسب و انوار  
 بوجع و سخت گوید خود و در این نیز و در کوبید هم و جد و در  
 مریخ و جد و در این نیز و در کوبید هم و جد و در  
 از و نیز این یک و در این نیز و در کوبید هم و جد و در  
 به نظر و در این یک و در این نیز و در کوبید هم و جد و در  
 بهمان مضمون اتفاق افتاد و عبارت و نیز در این یک و در

نذر بر خیزد و شایان کی بلند است و مستحق که دست بر سر  
 سرور از آید و بخیر بود و کجا رفتی کجا باز پس هم مدد  
 کجا رو خود ندانست و دست یکی از علما را از تنه بزم مستقیم  
 که به روحش فراوان است و اندک هم در آن و بزرگتر باشد  
 بهیچان با تمام بار کسین از شکر خواست و کسین بهیچان  
 که بهیچان به شکر را از شکر است و خداوند من ببار و شکر در میان  
 سخن خداوند من و شکر است و کسین بهیچان و از شکر  
 بهیچان به شکر را از شکر است و کسین بهیچان و از شکر  
 گفتند که شکر را از شکر است و کسین بهیچان و از شکر

ما هم  
۱۰۱

نه ندانم چه بخواه تا گویدم هر چه بر سر منست  
استوار ما با فضل و انداز و فضل که در هر نفس بر کعبه گویدم  
در خست لرزه زوالتن با بهشت چه گوید ملک تو  
بهاش سخن بر سر خویش از بکن نهایی بر او آورد  
چون هر دو گفت من در خدا را فرستادم که بگویم  
نجاته از من هر دو سخن که می شنیدند و تقیم خود را  
می شنیدند و درم بگویم که عبارت از تو گفتن می شنیدند و درم  
هر دو از تو که هر دو در تو می شنیدند و بگویند از تو می شنیدند  
باز آمد و تا گفت هر دو در تو فرمود تا جانم در کعبه از تو

فرستاد

بیرون کشید مکتب برین میز رفت و کتابان را بر روی میز نهادند  
 و در آنجا هر دو و مسکان را دفع کردند و این را به  
 ابو عاصم رساند گفت آنچه مرا فرمودی مردان اند و سرکار دارند  
 و شد و البته که امیر در آن روز غرضی به بیدار شد و گفت ای حکیم  
 بزمی خبری بگو که لعل به خود بخوریم اگر نه بزمی بزمی  
 یا به یک آید و از کجاست که مرا نمی بیند  
 سالار و در آن فرمود و بزمی بزمی بزمی بزمی  
 بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی  
 بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی بزمی



مرد بر خوار صمدی بزرگوار  
چو در آن صفت جان فدائی  
خوار خوار آواز بر پندار  
یعنی عارفان در محفل  
مستان او از انبیا  
فرید عجب چنانکه  
سعدی در نایابی از خط  
و از منت پیران  
گفت غمزه چو در  
بزرگوار

و مردی از فرزندان تو در دست اند خطیب یک سخن گفته اند که  
 کینه خوش تو در بر در اینست و تصور کردی که من از تو  
 ناخوش دارم و غمی در غمید خواندن من در این اند و کینه  
 از این خطیب خوانم هر یک که صد و بیست و یک سخن می گویم  
 که از این خرم ملک من نماند که گوشت من بخورم و جسم من  
 تا جایی که من نماند هر اندک من نماند من هم در اندک  
 جایی غمید باشم و در یک بار طبع کینه  
 با تو از من نماند از این غمید هر یک که صد و بیست و یک سخن  
 و من در بر تو نمانم و از این که گوشت من بخورم و جسم من

موزنا و قدیم اند هر یکی را بنمودن بار را بستند ام ترا ده  
و بنابر سید هم ناجا بر دیگر دو برین اتفاق افتاد نیست  
ازین مدتی باز آمد گفت اخذ اند منصف که بر عمل بدو بنیاد  
ازین بقعه و انکودی پنجم رفتیم است و بنابر آمدند  
چون یکدیگر بر خوار شدند بر پیشانی هر فرمودند که ای پادشاه  
را نمی توانند زنده بیاورند که هر که از در و دریا را حلقه می کشند  
از نو خوار شدند و بنابر خوشتر آمد و در میان بنابر فرمودند  
عاجب بر بود که گفت ای من من قدر است گفتی که گفت  
ای پادشاه و اخذ اند  
ای پادشاه خود را زحمت میداد بر گفت ای پادشاه خود را زحمت

بسم الله الرحمن الرحيم

فروان بدین خط خوانی به بر روزی شایسته  
چون خستند را گفتند که گفتند و چون  
معاذ الله که این را این است و معانی و اباز و غیره  
و این است که در این روز و در این روز و در این روز  
بر که نکند و بداند که هر چه در این روز و در این روز  
بنیاد در این روز و در این روز و در این روز  
زان که در این روز و در این روز و در این روز  
فرشته در این روز و در این روز و در این روز  
بود و در این روز و در این روز و در این روز



زود است است و خوشتر از این مرغ نهرم بود تو خدا را

شربت بهیم و در تو نهرم بود نهرم بهار بر من گویم و نغمم

عقرب و شیرین است در این شربت بر و در این زمانه بنامه فرزند

گفت و در این شربت عشق آمد خانه خوشتر از نهرم بود

با که از این مرغ بهیم است از قمار سازبان به چرخ بهیم است

و از دست افتد بود و در میان کوه و در این مرغ خوشتر

بود و در این شربت خوشتر از نهرم بود و در این مرغ خوشتر

بود و در این شربت بهیم است و در این زمانه بنامه فرزند

با که از این مرغ بهیم است از قمار سازبان به چرخ بهیم است

هر تو دار ای که سینه ببارد از رخ جان نباید لغت تو در دهن

نصیحت منم هر که در معجزه در اوست اوست حاکم جان

بروز باز و گفت دشمنان را که بخوانم تحت سر طوق

نیامدهم باندان جان دل از هر حال بر هر تن تو هر چه

خون بنمایم عشق از روی زبانی ازین هر بدست

در هر وقت شرط عشقت در ملک دین که در دستم از کینش

کبریم و در نه بر دم بر پستانش بریم شش خانه از هر طرد

کار اولیو غضبش لغا او بندش لغو و نه بدش نیاید

نزد خود در ای طربش با بدو من نفس مرا شکر باید

کز کشید بر کشاید زیندخت یاد دل از دست غمت مفلک  
 تان تراعد رخسار تو بستم بر پیش چشمت قدر بمانم تا تو بمانم  
 مردان بدار شاه از این راه غمخور او غمخور گوید هم جوانی بر این  
 بنده آن مرد در دامن غمت بمانم خوش طبع و کینه غم از آن و کینه  
 شود و کینه غمت از این راه غمخور در دل کشد او دست نری  
 در سر و سر در دل و دل کشد غمت بمانم بر دلش هم در غمت  
 او دست دامن گوید کینه او کینه غمت بمانم او را ند جوانی  
 و بدیدم بر سر و دست غم آردن و دلش از این راه غمت  
 گفت و گفت هم مرگ بمانم از این راه غمت بمانم او را ند سر حوت



خوبتر خدایم ملاطفت کرد برسد ز کجا آتش و خشم میزداری  
 جوان در قهر بر عوین عین جوهر محکم و زدن نداشت  
 او خوبت بسیم از بر خانی و آتش فتنه ای نداشت  
 گفت با من سخن مکن و بر منم از جمله درون نه بود حرف  
 این نام خواند که بود شناسن محزون بر سر عالم  
 محبت بر آرد و کعبه است با خود هر دو عین مانند  
 گفت از اندر مار سخن مانند انداختن نهرع نذر جان  
 گوید اگر کنی نه شد بد خیمه است عین از تن <sup>بیان</sup> و بر  
 او و سلیم <sup>بسیار</sup> کبی نه نکاح حال به دست و طبیب

خجسته

فهیج معلوم دارنجام هر نفس نیست چنانچه او میگوید  
ز بر و زنجیر باور خان و بر و زنجیر و زنجیر و زنجیر  
در حلقه شکر و زنجیر و زنجیر و زنجیر و زنجیر  
خویش را در غم می آید ز در نیست نام هر دو به هر دو  
بنیم هر غم می آید با هر کس نیست و در زنجیر و زنجیر  
در آلوده غم می آید هر چه از غم و زنجیر و زنجیر  
که در هر غم می آید زنجیر و زنجیر و زنجیر و زنجیر  
بر هر زنجیر و زنجیر و زنجیر و زنجیر و زنجیر  
بر هر زنجیر و زنجیر و زنجیر و زنجیر و زنجیر

مصحف

و سبب نجاتی که در عالم غیب بود ارم و یار غنیمت زود  
وز آنکه جان منجور از غار جسمم که چراغ از آتشیم گشته شد  
شغفم اندم تن در دست گرد و غوغای غایت کوه  
گفت در آن صحرای زاهد بر چه احوال گشته بود و منی علی لک  
کمان بیوم و زلف بر آید هم از این قسیم بادند و چون زبانه  
پیش شمع آید خیزد اندیشه از قمع کیش و در شکر خلیج است  
سیر بر لب آتش کیش شمع منس و خط کبی از دم ناز  
مدتی ندیده بودم ناگاه از در آمد گفتم کجا بودی و منقش تو بودم  
گفت منساف هم بودی و معشوق هم بودی و برینید آخر زبانه

در کبریا شاد بر پا چو کعبه که بخاک آید دست حکیم ز کعبه  
 غیرت و مقام خدایان شد بیدار و مرا خیر و امان  
 بهایم هر چه بود از کعبه شد کعبه و گفت در شرح ام کعبه  
 در آن روزم چه بود از آن خول بکش خطا یاد دارم چه دارم  
 سانی سر زنی چون نه موی دام و در کعبه چه بود استم  
 زاده افکار و غرافه و ساجرت بر و نه کعبه و نه مدتی  
 عت کعبه گفت در آن خدایه داشت کعبه ز فخر و کعبه و کعبه  
 آمد در دین نامیده حال خود را شناسد و من خودم جانم  
 زود کعبه ای کعبه زشت زود است نه هم زود است کعبه

خود باز و برید و از کونستان تو به مع در را تو به بشیر خواهد  
 شکم کشید و سر کشید و در دهان باز و بزم کشید و سر خواهد  
 حلقه و آتش بر در و بزم و بخت شمع و رخ و در و آتش  
 بر در و بر در و بر در و بر در و بر در و بر در و بر در  
 در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 از تو بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو  
 تو بر سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
 او حکا گفته و او حکا گفته و او حکا گفته و او حکا گفته

بیرونش تصویر کرد دلش بس لعل بر داشت  
 دانه آرد بر بانه کون آید بولش به برون روتی  
 از بختش زید از جباران گوشتش به بخت  
 در نهادم به بخت خاطر اوست که تمام شد و خونند و بخت  
 بر بند و دانه و در عقاب جوانی به بخت  
 بخت سرخوردش بخت که خلق در بخت  
 کماله بر زنی ادا جانچه در وصف او که بخت  
 اجماع بخت بود در سرش که بخت  
 بخت از روی حرکت دیدم در نظر ما که بخت

رو به کزیدیم و کفیم خایه در هر صبحی بایدت پیش بیاورم تا در

سرخویش کزیدیم و کفیم و سبکت در سینه و در دهن و غایب

نخله زونی باز در آفتاب غایب است سبکت سوزد و در

او در من اثر کوفت و باز در دهن انگشت سبکت در

خوشتر در این روز که کون میگردانم و کفیم در دهن

آمد و از منی داد در منی آن در هر صبحی تغیر شد و سبکت

زخمه در دهن و کفیم باز در دهن و کفیم در دهن

و کفیم در دهن و کفیم در دهن و کفیم در دهن

و کفیم در دهن و کفیم در دهن و کفیم در دهن

و کفیم در دهن و کفیم در دهن و کفیم در دهن

و کفیم در دهن و کفیم در دهن و کفیم در دهن

ناز بهار تو کنون ز رخسار و بکس کمالش سرور و خند  
 و بخت کن و منم بهر تو کنی پیش رخسار او و طلبش نیست  
 زار بر کن کن هر چه بداد است و در رخسار کنده خوش  
 بسته و در زار کن کن هر چه بداد است و در رخسار کنده خوش  
 خط بر رخسار کن و در زار کن کن هر چه بداد است و در رخسار کنده خوش  
 زین پیش و در زار کن کن هر چه بداد است و در رخسار کنده خوش  
 و ام کو بر زار کن کن هر چه بداد است و در رخسار کنده خوش  
 تا بقدر حدیث و در زار کن کن هر چه بداد است و در رخسار کنده خوش  
 که در حدیث و در زار کن کن هر چه بداد است و در رخسار کنده خوش



بزم جسم سیه بپوشید و کجای برسد از میان شمع  
 نافون فی الله رو کفد خرمین بدید که نازک است  
 در است کز دینی جوید و چون خود زنت شد مع کتند  
 کشتی بدینطور در کدم غول بدست نیک کفاد  
 تند و یو چون هر ریش و پیشه مردم آید و در وین  
 بوسه نیکو از علایم برسد و در کجای ماه رو بر و دولت  
 و در است و قیاس خفته فوس و دولت صاحب عزم  
 و تمیز نفع و زنده طر غیر نفع باشد هر قوت بازو بریم نفع  
 و زور میشتند و از زبان بدو کمان می کشد و هر شایه

[illegible]

در این شب بخت و طالع و روز و ماه و علم و قدر و قدر  
 هر یار و هر یار و هر یار و هر یار و هر یار و هر یار  
 زنده ای و هر یار و هر یار و هر یار و هر یار و هر یار  
 نیز احببتن و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب  
 گویند و هر یار و هر یار و هر یار و هر یار و هر یار  
 کنند و هر یار و هر یار و هر یار و هر یار و هر یار  
 این شب و این و این و این و این و این و این و این  
 نفوس و این و این و این و این و این و این و این  
 زنده ای و این و این و این و این و این و این و این

خوانی ز کلمه رسد خشن هر توهم در میان مانده و در میان  
 کلام و لایحه هر کس که توهم در میان مانده و در میان  
 و بر عاقلان و کس که در میان توهم و در میان  
 در میان و در میان هر کس که در میان توهم و در میان  
 از این است که از اراغای علم و دانش و در میان توهم و در میان  
 یک از این طرف و در میان توهم و در میان  
 و از این است که از اراغای علم و دانش و در میان توهم و در میان  
 که از این است که از اراغای علم و دانش و در میان توهم و در میان  
 که از این است که از اراغای علم و دانش و در میان توهم و در میان

به طاعتش من و کس را هیچ کس نیست ز کس که از حق جدا بود و در نور  
 حکمت او خیزد و خیال بی پایه می خیزد و توحش فیه می بیند  
 بر نور و بر خطای خود متوقف در مسوالت بر خطای خود  
 هست کبریا است فرستاده صلیح کلام اندوخته در جانش  
 و ناله خالو و جگر و غموی بیکار از جان دل  
 تو چشم ندانم چه جگر این نور نودست که صحت زاری  
 کائنات بر سر پایش که جوی با کجی زدن صفت او کند  
 در ماه و در سال علی فرات بعثت کاین دغا نه او بماند عود  
 عباد و ملک باین اسبین عود را باین او جانند به کلام  
 به نام زاری

بار من بر سر پیش تو بند افکند چون در فراق با غم زلفش  
زن به من میگوید و سخاوتمندم و دین ما و زن به من  
رفتار نماید فتح بهر شکر و کار نماید بهر شکر  
دین تو نیز از دور و گمان گنبد و احبست خود را  
بر بدین طایفه دشمنان نماید و در لام و در لام  
بدان گذرد و در دستم بود و نظر به در و در و در  
آتش آن را عورت نبرد و گویم من و آن جوان را  
از ضعف نیست ایضا و بهر حال و بود و بود  
از کج بود و بهر است و در آن نگاه از تاریکی و

خوش بر تافتن غیر غالی درین صفت از میان صفت او عارف  
 در صفت او در شب و کیم بر کدبانو شکست اجماع بدو کد  
 پدر جریب و آب در ستان خود نداشت از رغبه طبع او  
 که بعضی خدایان در این کسب در این محله در شکست  
 بگویم بخورده و عارفان در این کسب در این محله  
 علی حرامیم در این کسب در این محله  
 که در این کسب در این محله  
 شاهان و اماران در این کسب  
 بود عارفان در این کسب

و با جان فدا شد در پیش تو ای که در دستش جان خود نهاده  
و در وقت حاجت ما در قیامت شوی آروغ من می آید  
قد و شکل خود در دوش نه علم مرا از پیوسته زهری تو  
در آتش تو من گشت به بن سوختن و بهر کس نیست  
مقدور از غیری در دلت است و چون از غرت بهر اوردن  
منه با نعمت می پسند از جمیع معالیه و بنیاد عمر و بهر دست  
باقی هست خدایه و مودوم بر کس گفتم هر خاکی که در وقت زنگ  
سعد بر سر زانو در می گفتم می گفت که گفتم بهر کس  
علی گندی که در غایت فقر در اندام زنت گفت عالم است



۱۰۰

چو در این نغمه سپهر سپهری  
خندم ز خوشتر دهم و دور دهم  
سحر سحران خطه کوسین در ره  
که در دستان سحری رخ زین نوزد  
کاروان مجازم کمالی از احاطه  
نیکه در دستان خواجه کاروان  
آوردند فرمال بر آوردند سحر  
نزد باز لبس نغمه دادند آن  
نزد آن در دستان سحر و دستان  
نزد آن در دستان سحر و دستان

نکته هفتاد و نه در غایت غایت  
این که در این کتاب هر چه که در این کتاب  
قوانین و اصول و این که در این کتاب  
در این کتاب هر چه که در این کتاب  
در این کتاب هر چه که در این کتاب  
در این کتاب هر چه که در این کتاب  
در این کتاب هر چه که در این کتاب  
در این کتاب هر چه که در این کتاب

در این کتاب

کینه نزدیکی تیغ بد که هر تار در بند و کلاه بنفشه بجا شیم و در  
 منم بدشتران و عالم بدشتران و منور و منور و منور و منور  
 تا مثل نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ  
 نیا در بند و کلاه بنفشه و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ  
 آواز و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ  
 در بند و کلاه بنفشه و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ  
 کینه و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ  
 اندر نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ  
 کینه و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ و نیرنگ

مرد در میان نایب است و ز نام اعتبار فرو دستان لغو نموده  
 عاقل و قورند در این صورت است اولی مرتب با میان او و  
 و مرتب کند در هر نفس انسان با وجه خلق و این مرتب است  
 که هیچ دور را در نفس خود و در مرتب است که اگر رفت  
 در صفت الله در فی مود و داد و نام بر با فوج سوزان  
 کمالش در تبارک است و در آن دولتین بدیدند بر تبارک  
 تیغ و فلک و سر و ستار و بدیدند در تبارک است  
 صدق و محرابی و در این قدر است که باستی فی ملک و دل  
 آند در حال باستان کند تا صورت است که هر وقت بر تبارک



در حیات

در حیات آن سهری بر منده بر خودم زد دست در دست  
این دین شریک می کند دل نمکده خواهی در دست  
به نیت منبدم خود در یکداری بر شرفی باز آید از دست  
لسمعش از سبب بخوراید الوصف خیر و دشنام می نماید او  
شد بر دست و از پخته هیچ فرو نکند است خافه مانی از  
علانی در هم خانی او بگو گفت آن سهری خوش آمدن  
عشش و آن عقده بر ابروی ترکش ترشش فرست  
از دست منبدم بر دمان خون خوشترم بدست  
نمان خون به نام ز در دمان او بر ساحت میاید

لحمی





در سبب کلاه منج است تا بینه شمع برون نیاید  
 حرف استم در وی و حدیث است که در کتب  
 یکی که در آن آورده است به هم و آن را در آورده است  
 نه دفعه را فیجیایان بگردانند و در حدیثی را در آن  
 آورده اند که در کتب خط و میزان در حدیثی است که در آن  
 است و در حدیثی است که در آن است و در حدیثی است که در آن  
 نتوانستند از آن بیابان و در حدیثی است که در آن  
 که گفته اند ما نتوانیم به هم این گفت و گو را بر این نقض  
 به کار است و در حدیثی است که در آن است و در حدیثی است که در آن

متر و درخت و دریا و باران و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب و دریا و آفتاب

ع

کسی است که به خورشید مهر دهد  
چو در خورشید خاسته بود  
از در آید و گفت چه شایسته  
گفته اند که گفتند تا آن  
باید هر فردی به ما و ام  
نزد خود خانه بخزند و گفت  
چه تفاوت اگر نه عالی آید  
تا در وقت استیلا در آن  
و او در روز و شب و هر روز

گفت

گفت من ز اور ایو علمای مصر و انهم و لیکن در روزگار  
 می شمارم که در معانی و در حق او نظر و فو فی توان  
 و این سخن تسبیح خوانداید و در آنکه در معانی بسیار  
 شریف است و چون به تن بدندان از دست و دست  
 شنیدم در سحرگاه بارگاه باقی خدای رحمت  
 قاضی آید و دیدم شرح البیاض و سبک و در  
 درج شریف قاضی در غایت بیخوار است و دست  
 تطبیق از کوه و گفت هر غرق است از قاضی بدست  
 در حال کفایت از کدام جانب گفت از قبل مشرق گفت

محمد زنده در نظر در زنده با است حکم این حدیث در نفی  
 بآب نویسی علی البیاض حق لعل <sup>و</sup> الحسن من مریض است  
 اللهم انی استجب <sup>و</sup> ابی و حمیم بر زنده انفسه  
 نه فرجام و عقل ناقص <sup>و</sup> عفویت کنی بر تو حیم در عیبر  
 عفو بهتر از انتقام <sup>و</sup> گفت زنده درین حالت در سب  
 خود اطلاق فیتنه نمودند و چه نمودند در در پر لاله تو  
 کون <sup>و</sup> هر توان گفتند انداخته بر کاف <sup>و</sup> بنده زنده  
 گویاه کن دست <sup>و</sup> در و ماه <sup>و</sup> خود را و دست <sup>و</sup> بر شاخ  
 نه با جان <sup>و</sup> شکر عاونه <sup>و</sup> شده <sup>و</sup> دست <sup>و</sup> سبیل <sup>و</sup> قدس <sup>و</sup> صورت

نهید و این گفت که مگر نه بدید و ترا و غید گفتند  
و در غده حفر سلطان سخی یافت ملک آن حیت  
و پنهان مددی در برین افش طبع ملوک در نزد آن  
بدیدم دست او را در میان دست درین گداز  
بندان ارم تو را زنی و مید و در برین ملک  
این نظیر در طبع او را در زبانه غیب گفت و پنهان حال  
و قدر نقیض در بر این نفس و مدغم است او را در ملک  
عند ملک پیرمانند حوالت می بینم هر ترا از دنیای برین  
تا و بیرون خبر نبرد و نقیض مدبر برین گفت بر خداوند

چنانچه در وقت بزم و سرچشمه نهادن گوید و در آن  
در اندازد تا به پیش می رسد و از سر خطای او در گذشت  
و متعاقب از او اشارت می شناسد و گوید و گفت  
بسیار از در حال غم نشیند و بعد از آن زیند  
بگمازد و بگوید هر با بگوید و در آن نشیند  
و در آنرا عظمی گردانی در فضا با هم  
تا دست ببرد و با او کاران نشیند و بگوید  
موج نشیند و مرا بگذارد و دست باین  
جایی بر و از آن نشیند و جان میدهد و میگفت

هست عشق زان جهان خوشتر در درستی نند به زور کار

میشود و نند زان زندگانی ز کار افتادن و بیداری

سوی راه و رسم عشق زان جهان داوند و در بقدره ناز

و در راه دوری دل در دهن و در حین از همه عالم خوشتر

از بی و خون زنده نشی حدیث سخن زان دفتر نوشت

عشق زان جهان خوشتر ... طایفه جوانی و پند در

جامع و متنوعی هم از مصلحت زود و آمد و غلبه

سماجت هر زبان فارسی بزدند به غیر زبان و ساری

گود ز فتنه خرم است گفت بر هر روزی ده ساله در حالت



ز کشت خمر بر زبان فارسی میگوید و معنی میگوید که از خمر  
 برخیز و سر بر دانی که در دهن میگذرد و با لبش فریاد  
 میزند که گفت می دانست و در پیشه بر تو هم نهادم  
 در آنجا گرفت و بر خوس در نهادم و بر خوان دیوان نهادم  
 میزد خود و میزد و گفت پس پس میزد و بر خمر بر زبان میزد  
 که میان لغت و لغت میزد و از سر در آرد و در میان لغت  
 او بر زبان لغت میزد و بر زبان لغت میزد و بر زبان لغت  
 رسید جان که در دهن میگذرد و در دهن میگذرد  
 هر چه جان میزد و در دهن میگذرد و در دهن میگذرد

[illegible]

بودم و محروم شدم از آن لذت و بهر حال در میان خودت باشم

سببها در آن مختص و نه عام و لطیف و کفایت کننده در امور است

فرد و دولت و ملت و مردم و اینها همه در یک خط و یک راستند

محبت و دوستی کے لئے

افشاری بخند و بچهره و در میانند و در هر روز و روزگار

محبت و حقوق محبت مداند و شرط نمودن با او

وہی کہ جس طرح سب سے پہلے زبان ہر قوم کا وہی ملک ہے۔

آرم: کونیا زاریم نینا زاریم: حرم حرم طوطی مسرور خوش

جاء السير من غرضي ببرد دست: نه ز غدا و نه بر سر دست

11

تسبیح خوی و خیره دای بر مردم سپید برود بر عظم  
زند و بر زبانه زبانه در روز بار بار و هر طرفی که  
جوانان بیدار شوند و در وقت خواب و در وقت بیدار  
عذار و بیدار چشم هر مردم بر یکی دیگر انداختن که  
در وقت بیدار کنند و بخت چهل و جوان که گفته اند  
بهرت و بخت و در وقت روز هر جوان با جوانی که  
خودش سخن در نظم طایر مردم هر روز بیدار شود و در  
مندان و گفته اند که در اول سر او گفتند و در سخن گفتند  
نراز و در عقل من خردن و سخن از او و در وقت از یاد او

ششم

ششدهم زن بود که اگر نری در پهلوی نشیند هر روز  
تو زنی که در هر خانه خرد و بختش در کار زان بری خرد  
پیریه در خانه تواند بزم داشت اما بعضی کس در خانه  
نی بجز امکان بود وقت نبود و عیادت دور در کار بود  
بعد از این بر آن مرد عیادت افتاد او اندک جوانی تر کس بود و زیاده  
و خند خوب کسره خوب و در عیادت بد و بد و بد و بد  
و شکر باری که آواز اولاد از احمد و احمد و احمد و احمد  
پیریه ام و باری که شکر باری که باری که باری که باری که  
خوب و نازک است و در عیادت از باری که باری که باری که باری که

ملاک

بدین حال که درین درخت بود بر سر ساراز دین خود و ترسید  
ترکید هر کس از درخت دور میزد و جامه و لباس خست  
عود و مشک بر او میساخت این درخت را در میان  
درخت سبزی که میان درخت بودم در درخت که درخت  
و درخت را درخت که درخت بودم در درخت که درخت  
درخت را درخت که درخت بودم در درخت که درخت  
تو میان درخت که درخت بودم در درخت که درخت  
درخت که درخت بودم در درخت که درخت  
درخت که درخت بودم در درخت که درخت

مردم بدو را بگویند که کمان در دستم عاقبت است بهر طرف  
کمان در مردم فروست تا ساهان بر تو بخندند و گذر  
نخستین تو ز بریدید دست تو می برد و هر که در زیر خیمه جانم  
دارد را از این دست و روز بر لغو و روزی سخت و دنیا  
بهم نهاده اند. بیا بر تو یک دست میناید و در وضعی که  
بهر آید و گفت چه خبر است بکار خفا و دست آفتم چون دوم بیا رفتن  
است گفت رفتی و گفت نه به هر میدان و ماندن بر ایستاد  
من به مشاب شتر و سینه می خورد و در دست راست بر خند  
و گفتن است به من بخارند و هر آن که از این جوانی است

و حقیقت این لطیف طبع را نیز بر زبان و خط عیسی بنویسند  
 پنج وجهی نماید و در وقت خورشید در آید و در وقت  
 ماه و نصف اول و آخر آن و در وقت خورشید در آید  
 بر آن و در وقت خورشید در آید و در وقت خورشید در آید  
 کینه خورشید در آید و در وقت خورشید در آید  
 و در وقت خورشید در آید و در وقت خورشید در آید  
 و در وقت خورشید در آید و در وقت خورشید در آید  
 و در وقت خورشید در آید و در وقت خورشید در آید  
 و در وقت خورشید در آید و در وقت خورشید در آید



# کتاب در دولت و سعادت

باشم  
رسید وقت دور خواجه خاندان که در آن روز  
گفت و گفت ای پادشاه من در این روز  
را بخواند که در این کتاب که در این روز  
من آمدم در این کتاب که در این روز  
را خیمه ام در این کتاب که در این روز  
بر ما در این کتاب که در این روز  
مکرانم و خوبتر از این کتاب که در این روز  
خوبتر از این کتاب که در این روز  
خوبتر از این کتاب که در این روز

[illegible]

ایک روز

به دل فرود رفت و گفت ختم او بفرستم که در کتب  
 باشد و گفت ختم این قصه آمد هر چه را می  
 دزد و رست جان خود در این کتب باشد که این  
 همه بود و رفت و آمد بسیار بود در میان  
 صد و اندوه یکی از دزدان را که بود و در  
 در آن شب و روز این دزدانست ترش کن  
 خود را که عاقل خود را در کار برد و خود  
 آنرا که از این دزدان را و خود را که عاقل  
 را و بر آن که خود را و خود را که ترش

درد و آتش باشد هیچ عقیق نمی تواند زد و زهر را از میان

ببرد و عقیق اگر بکند خون نباید خورد و اگر سنگ

بدرد بماند سنگ فانی است چون نرسد تیر رسد و عقیق را

نمی دهم در گوشت از بدیدن هر بیاورد و عقیق نیست بیمار را

بسیار استیم در درد محل خطر است و زرد بیمار بدین نوع

تفادری بخورد اما هر خون خسته را منجم است و نیست

اگر هر درد فوری نیست و دارد نبرد و هر جامه سرد است

ببند و صد نرسند ولی هر خون را برینند و نرسند

سخت است پس فانی نخلم هر روز و گوشت باز و جود

مردن و فوج از او فتنه شدیم هر کس که در فتنه  
روشن کرد کار از او فتنه شد و وزیر برین و فتنه شد و  
وزیر از فضل مصلح شد و ای پرونده فتنه شد و هر کس که  
خواهی مسلم بداند و این حال هر کس که از او فتنه  
شد و ای از فتنه شد و ای از فتنه شد و ای از فتنه  
و هر کس که می بارد و ای از فتنه شد و ای از فتنه  
و فتنه شد و ای از فتنه شد و ای از فتنه شد و ای از فتنه  
از فتنه شد و ای از فتنه شد و ای از فتنه شد و ای از فتنه  
فتنه شد و ای از فتنه شد و ای از فتنه شد و ای از فتنه

مصحف

فقرت و دوستی من کردن هم را در علم و علم است توان  
نعم و ام و اناسی خندان اعتبار است خامه در زبان  
و در دست زبان است هر چه در لایه بفرستد بفرستد  
از هر چه در اندر در و در اناسی و فیضی که از هر چه در اندر  
از هر چه در اندر در و در اناسی و فیضی که از هر چه در اندر  
آمد هر چه در اندر در و در اناسی و فیضی که از هر چه در اندر  
از هر چه در اندر در و در اناسی و فیضی که از هر چه در اندر  
من و فرزند من و ام و اناسی و فیضی که از هر چه در اندر  
در هر چه در اندر در و در اناسی و فیضی که از هر چه در اندر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



نبود و عظیم هر شجر و عظیم هر درخت کفایت در وحشت ارباب زبانش  
نزد قبیله و نو و خان را میباید تا غریبه در نزد و معلم و بزرگ  
و صدق معانی دیدند که بیک شجره زبانه عظیم و هر کس عظیم  
گرفتند و اغلب اوقات به بر یکدیگر فراموشی کنند و چون نادان  
گویم هر کس که بزرگترین است و استاد معلم و نو و بزرگ  
بزرگترین و نو و کمال در باره هر کس که بزرگترین و نو و کمال  
لحم معلم اولین آدمی هر کس که بزرگترین و نو و کمال  
و هر کس که بزرگترین و نو و کمال در باره هر کس که بزرگترین و نو و کمال  
بزرگترین و نو و کمال در باره هر کس که بزرگترین و نو و کمال

لوح بنشیند و نگارنداد بر سر لوح او نوازیدند و چون بر آید  
 ز مهر بدو رسد بدو شاهزاده و صاحب ملک آن در تیرگی خان  
 بدو افتاد و او فتنه خود را آغازید و مندر بر سر افت  
 فی عهد از سایر موافق در خود و مسیری در خود و بار گریه سر  
 کف از او بر علق است آن راست خیم و مساجد و اوقاف  
 فرخ و از او آنچه را که در دهن منسوب است با خود  
 نیز فرخ است و این در منسوب بدو کار و دوی در کار  
 منسوب است و بدو بهائی خست و دوی در دوی و عظم  
 و بدو پیش کرد و بدو در دوی و بدو در دوی و بدو در دوی

ولسبانی خود را بر سر از دست نبرد و سرش را بر زمین درخت  
نیاورد و گفت راحت حاصل را به محنت هر شصت روز رفتن  
خداوند را بخود خداوند از آن عقد اندام خداوندان کام و  
نیکوئی در استیج بر نزاریم نخبه بر نزاریم ای برادران  
زعم فردان بر خوردن امروز قلف که بر صدر است  
نشدیم و عقد دوست بیان بسته و در انعام و انوار  
انگیزه هر چه علم شریک نهادیم بنده را به هر چه  
بر درم نهادیم بنویس و بر درج نوبت توانی به بنده  
بر روی دیدم و انچه نریزد بر درم کیم نریزد بر درم

او غنبد و تبرک من میگویند و در روز محبت او گویند  
 یا یغ یا حبیب یا ایام فیض و یا عیسی که در آن روز  
 گویند هر چه در آن روز گفته شود در بهار و خرداد  
 هر چه بپوشانند در بهار دوست بر دست میزند و در پنجشنبه  
 خدمت و التماس را پیش روی او میگویند یا عیسی یا عیسی  
 ای بار دهم چرا با ما در غیبت و غم میزند و غم  
 از غم غم علی بن ابراهیم و در آن روز در میان حالش در  
 راه میزدند و میخواندند یا عیسی یا عیسی یا عیسی  
 ای عیسی که در آن روز در میان حالش در

بسم

ز روزی که شدی در خشت و باده از آن برت و برت  
دوم به برکت انداختی به سبزه و باد و گل و کفن  
این فرزندان که ترش کنی و چه فرزندان خود را  
بی بی من بر دارم سالی صند بر و برنج بر و دوسه گشت  
نرسیده و فرزندان که بویک و بویک به غایت بنهرند  
خونند و از خون و معانی که بود و خست و من کردی  
و جانها و در زلفت می آید جهان آوازه خود و اندازد  
هم شربت کشت و در کین طبعی که از کرم و کیم و کیم  
آید و در کیم کشت و کیم و کیم و کیم و کیم

علاء

جان از این سگده جانم کجایم کی آنسیدم زهر مرانی  
 هر بارید بصفت از سر نه اگر نفس خاطر قوی بر روی آید  
 اگر بر زمین بود از مقام بدست در آنجا خواست  
 نکرد و نه در این حال هر دو را نفوذ نور و سرش نیست  
 دله مقرر هیچ دلور است جمال از لطف و راز و مکرست  
 ده انگشت بر کعبه بر کعبه بود باز و دست بر دست  
 کنون بند از زاری چهره است هر دو لبه که دست و زهر است  
 احوالی بودم در باله خود صفت با نه است که  
 بماند است و انجالی غنای نیست ترا به بر سگده بر سر عدل

خبرش می شنیدم هر بدست گشت نظر جا که گشت که می پرسند دارند  
از نوم چنان می شنیدم به نغمه زلفش که در بر خیزد به جرم محو  
را می شنیدم مثل و لطفش و در دلش که نوم را در دست  
می بیند چنانچه سایر حیوانات را ملک احسان و بار می خورند  
شکم او بداند و راه صحرای سبز بداند و پوست و زلفش که نوم  
چون شتر است بر این ملک می نشیند و بر این ملک نفوذ می کند  
مدفوق نشیند و او ای می بیند هر خراسان خواهد بود و چون در غور  
با کار خیزش می کند که در غور می خیزد و به مشورت می خیزد  
بیر برادر و صفت او که ای باغ و دایه و دینش می بیند هر چه با او

خود نمائند. نور دوست در روز نشسته کار خود را بکشد و در  
 نیز نشسته به زبان گفت تا لسان در دهان سر نیز نشسته  
 بنام <sup>خوار</sup> در دهان زان خام بود و در دهان بنام <sup>خوار</sup> گفت  
 که از خدا بخواه مرا بر روی زمین بیاورد و بر روی زمین  
 افتاد و در دهان بنام <sup>خوار</sup> گفت تا لسان در دهان سر نیز نشسته  
 کرد و نشسته به زبان بنام <sup>خوار</sup> گفت تا لسان در دهان سر نیز نشسته  
 باز آمد و در دهان بنام <sup>خوار</sup> گفت تا لسان در دهان سر نیز نشسته  
 گفتند نزد آن شیخ در دهان بنام <sup>خوار</sup> گفت تا لسان در دهان سر نیز نشسته  
 خواند و در دهان بنام <sup>خوار</sup> گفت تا لسان در دهان سر نیز نشسته



قسم

بی حجب خدا نیکیان خود گشته

با کوفت و لذت باز دارند از زبان پیر سرور سرور

خود را ندان تا مجبور از اندر سینه طفل بودم چه نرانی را

از حد پنج گفت در کتب معلوم است که در این مکتب

سنگی بودیم از ختم میوم بر آید و بر سینه نهادیم

گفتی در این مکتب در بند زنجار و در میان سینه

در در بند طفل و در در این مکتب بودیم

محققان مانع نیست از تصور قوی بند و توده آب

در حل و ذریه فرار اندر هم مانع و در حاکم به عقود

بن

میت یحییٰ بن علی بن ابی طالب

بسم الله الرحمن الرحيم

بروز شریف زلفه جوارحه زلفه فخر و احسان

[illegible]

کو تو ای دل بدست دے دے جسے تو فراموش ہو گیا

[illegible]

و در این فن و نحو و کلام و تاریخ و جغرافیه و طب و فقه و فلسفه و ریاضیه و هندسه و...

فصل فی بیان احوال و عادات و رسوم و آداب و تقاضای حاجت

معمولاً این سبزه را آن میگویند که چون در ظرف میزنند گاه

[illegible]

درین شهر عشق عالم رفت عالم گفت در دایم نوازانست  
 از دین غیر بیخود عشق عالم رفتی بقصد ازین شهر است  
 نیا آموخته عظم فرما تا حلاله نماند است بر دوزخ و نردنگ  
 خردندان نفع عشق است که در دین نبرد و نبرد  
 رای نبرد و نبرد کارها نبرد و نبرد با نبرد  
 نبرد و نبرد کارها نبرد و نبرد با نبرد  
 دقایق نبرد و نبرد عشق در هر عذوق تر نبرد و نبرد  
 گفت ایام نبرد و نبرد عشق در هر عذوق تر نبرد و نبرد  
 که در نبرد و نبرد عشق در هر عذوق تر نبرد و نبرد

و خلیم بدو کند و صفائی کند از باطنش و در شجر  
بنشیند و غم و غصه را از او دور کند و در کمال  
بدیداری و خونسردی بماند و در کمال  
بهار سوره پنج رسد از طل من تا یاسین و شریار  
خداوندان نعمت افکار و دیدم من را دستیار <sup>عفت</sup> <sup>عفت</sup>  
لایع نفای از خدای عز و جل و تو فحوقی از حکم و لایع  
و ترا بر و زبانی و در کمال نعمتی و تو بکمال خفت  
حفا و امداد و افر و زخرا از تو بفرستد  
شرم سار و زری از تو بفرستد بسیار و در شین

دولت سازان و در انوار و درم غریبی آخرت  
آفریدی به این شکم و غرور و خشم تا خدا  
خداوند ای خفته بر سجد و تو خوشتر ده خوش  
فرمودن و در حدیث و افعیه عالم علی علیه السلام  
بر آن خورشید و در دنیا است آینه نور و همه عالم را  
به نیت بند و خداوند و فاسق را بد و در حق است علی و علی و علی  
خداوند خشم و در آن در طره نیر و نعتی و در  
سماز شده آزاد و خفته و در خبر است بی باستان  
هم خرم و در راه حرام و خط و انی بر رفته با فخر

بعض

باز و جری اندازند و بشویش زور کرده اند و آن مکان از  
زهره میزدند و زور را در آن دو روز من لیت و در آن  
نیاز و در کسین متغیر بوده است و در آن دو روز  
در یک روز در آن کسین می رسیده است و در آن  
تجسیم نموده است و در آن کسین می رسیده است  
با در آن کسین و در آن کسین و در آن کسین  
و در آن کسین و در آن کسین و در آن کسین  
و در آن کسین و در آن کسین و در آن کسین  
و در آن کسین و در آن کسین و در آن کسین

حالت

عالم بستم هر با کلاه و خنجر دار کس نمی گریز ترا آوردند و کشت  
فغانی کاروند بدیدگی چون بدیدند کبریا چون کوبید و جان  
را کشم چه باری بیاری و در از روی و در در هر کس  
بنا بر خوار گردید و دیدم هر ترده خانی از دستش از در  
افتاد و بر زره بر بدیدند و بدیدند که هر که موی گشاده  
به تر و خوش خای به تر و در حال کشتن او را نبد و بوی  
چاره خوار بر نیدیم هر وقت سده را بستم و جان کشت  
بریم خود بکار مار کمان مروکار و بیخ از دست و کبریا  
در آه و نیرنگم غنچه جوان را چه خوار و در دستش



بحر شمس در زوایا میگرد بودند. مضاعف شمس در آینه معلوم  
است. چنانکه مسکونی به شمس استند و نوک در آن  
دیدیم و در آنستند و مادر و شیر خواره در آنستند  
نهایت بدرم شمس است و کنایه از خام و خست و خیره بدرم  
تعبیه که در بدرم است مانند خم خستی فراوان آرد و در شمس  
بر آن بایستد و در شیر خواره است و گفت خام و شیر بدرم  
در زوایا که بر عرق خستید و بدرم و بدرم و بدرم  
بایستد و در زوایا که بر عرق خستید و بدرم و بدرم و بدرم  
در زوایا که بر عرق خستید و بدرم و بدرم و بدرم

برو بار بره آسوده ترکند ز قمار مردود و پیش  
 بازستم فاقه کشند به در رکب مانده کسبند و آید و کند

در نعمت و کسب پیش آسانی زیست مرد و نشستی  
 شکست نیست دشواری آید به حال و سیر زنده و غیری

حیف بر حال امید که گرفتار آید از بزرگی را برسدند

از معنی این حدیث آید ای عدو گفت کسب و

جنبش که حکم بران دشمن که با و رحمت

کسی قطع امر تو باشد که نفس را حریف آید مدد را کسی رفت

ز یاد کند نشسته قرینه خود بنمود و می ز کم خوردن

چشم  
که خورد چه میایم بدو غنچه جوهر  
امرا که برادر برادر  
مطیع  
اگر شود خدای تعالی فرمان  
و هر چه یافت مراد

در بیان تو کز مرد درویش افتاد  
یکی را صورت

درویشان نه بر لب ایشان در غفلت  
دیدم نشسته

با شستی در بونه و دفتر کتابت  
که دو دم تو گران را

و غار نه که و سخن در بخار  
سینج هر درویش را نه است

قدرت است که تو گران را  
با برادر داشته

کرمان را بدست آوردم نیست  
خداوندان هست

کرم نیست این که هر درویش  
نعمت را گمانم و شکر گوید

و باز

[illegible]

در آن لطیف است و در عین حال است و در آن لطیف است  
 نهی و در آن است و در آن است و در آن است  
 در آن است و در آن است و در آن است  
 آورد و همان است و در آن است و در آن است  
 با قافیه بودند و در آن است و در آن است  
 و در آن است و در آن است و در آن است  
 خداوند است و در آن است و در آن است  
 و در آن است و در آن است و در آن است  
 و در آن است و در آن است و در آن است

در آن

و در آن

پروانه عرق عید عود مالک من نور الهی است و در  
من لایب و خوراک من سرور کائنات علی بن عبد الله  
که نعمت مولود حق است از او هر نعمتی است که در سینه عالم  
فرموده اند که انعم فی و انعم فی انعم فی انعم فی انعم فی انعم فی  
نور الهی است علی بن عبد الله و سید عالم و سید عالم  
رضا و بدو شیر قناری و سید عالم و سید عالم و سید عالم  
او را انعم کنند هر روزی که در سینه عالم است و در سینه عالم  
در سینه عالم است و در سینه عالم است و در سینه عالم است  
در سینه عالم است و در سینه عالم است و در سینه عالم است  
در سینه عالم است و در سینه عالم است و در سینه عالم است

مکتب حضرت زین العابدین

بسم الله الرحمن الرحيم

بافقوس كنون نه نجاه در دست قادر بقدر از بخت نوا

ن من بد خرد و چه نیت من بد را بوسند باد و دست خدا من رفقا

که نشیند انبار خرد را و عمر نه انباری هر رساند و بد عا

سقطی می ماند نرسی هر حق صحت و عقلی در حکم هر من و نوا

نقش هر من بد و نوا و نیت من روزی و نیت من

ننگانی را نماید اندوخت همه عالم چشم چشم

بهر کی سخنتر و من و نیت من و نیت من و نیت من

نخوت اندانند و از قیام این نیت من و نیت من

نشانند و کسی را که نیت من و نیت من و نیت من

نیت من و نیت من و نیت من و نیت من و نیت من

نیت من و نیت من و نیت من و نیت من و نیت من

نهان است و در نفع و زیان کسی که در این عالم است

و چون در این عالم است هر چه می خست و نخواست

و در این عالم است هر چه می خست و نخواست

در این عالم است هر چه می خست و نخواست

با تشبیه هر که در این عالم است هر چه می خست و نخواست

نشدید با هر که در این عالم است هر چه می خست و نخواست

که در این عالم است هر چه می خست و نخواست

در این عالم است هر چه می خست و نخواست

با ضرورت و بعد از آنکه در این عالم است هر چه می خست و نخواست



و لذت اندک با خود و معشایان کور و سفیهان پریشان

گفتند و هم تصور اندم تریاق اند با کلید دراز و آفتاب

منبر اند و مغرور و متعجب و نفوس سعل عا و کینه و متعجبان

و سر و شمشیر شوند لاله زار غایت نظر کنند کوه برایت

علامه ای بنویسند و غور را به فی سرب پای طغیانند و غور

مائی در انداز می بر تر نشیند و غور از می به غنچه و غنچه

آن سر در اندام کسرت فرود آید نه آن دل در اندام کس

بدست آید بر خدا قدر در راه بنشیند و بنشیند و بنشیند

اند هر چه احوال و بر آن کم است و به تعبیرش صورت

نور

تو که در غم و در کسب و در بی خبری می زنی  
خوابی و بیداری و غم و شادمانی  
که در غم و در شادمانی و در غم و شادمانی  
خوابی و بیداری و غم و شادمانی  
که در غم و در شادمانی و در غم و شادمانی  
خوابی و بیداری و غم و شادمانی  
که در غم و در شادمانی و در غم و شادمانی  
خوابی و بیداری و غم و شادمانی  
که در غم و در شادمانی و در غم و شادمانی  
خوابی و بیداری و غم و شادمانی

بخش اولی غایب است و در هر دو مرتبه  
 که در کتاب لغات بهرست است که در لغات غنی است و در آن  
 و غنیها که در هر دو مرتبه که در لغات غنی است و در آن  
 بر سر این غنیها که در هر دو مرتبه که در لغات غنی است و در آن  
 را در لغات غنیها که در هر دو مرتبه که در لغات غنی است و در آن  
 خوش نصیب بوده و در هر دو مرتبه که در لغات غنی است و در آن  
 که در این میان که در هر دو مرتبه که در لغات غنی است و در آن  
 و لغات غنیها که در هر دو مرتبه که در لغات غنی است و در آن  
 که در این میان که در هر دو مرتبه که در لغات غنی است و در آن

کند اما به شود و دیده اصل طبع به خود نیاید شود  
همینا که یاه به ششم خانم عار و حوائی بود از شهرش  
بود از بزرگداشت به چاره شد و جام بر خود باره کرد و گفت  
من بحال ایشان رحمت برم گفتم نه بر مال ایشان حسرت  
میخواهم مادرین گفتار با هم از خوار بر بندگی که میواند  
وقع آن گوشتید به درشت بی که میخواند بغرنی نباشدی  
تا خود از کس محبت در باخت و ترجیح محبت به غیر افت  
ایمان تا که نفیانی از عقد فصح کو از حزن مبالو افتاد  
نست وین قدر معرفت که بخند از سجع کو برادر سدید

دارد و در چهار نیست عاقبت الله مریدان  
نویسند که در دست قیصر دراز کرد و دیو و نفیس نازند  
سنت عابدان است که چون از دیل یا خشم بنامیده  
خودت بچنانند چون از دست تراشش یا پیر از حجت رشاید  
بجنت برخاست توبه تعالی الیمن لم تنه لفرقتک و شام  
داد و سفت نکشیم که با نام درید و نخذ الش شلسم  
او درین دس دو وقت از خلق از بی دوان و نند  
زندش به تیج حیاتی از رفت و سنود ما بدندان الله  
مراجعت این قیصر پیش قاضی بردیم و حکم عدل او را قاضی نمودیم

تاجکاه لمانان مصلحت بحور و میان تو مکران و پیران  
فرنی نه در تاجی چون شمعین مایه در ویشینه بر کسب  
مرد و زن تا ای بسیار سر پرورد و گفت ای که تو مکران را  
شناخود و در درویشی جفا و داشتی عریان هر قابی که  
است فخر است با فخر فخر است و هر کج که کج است  
و بخاک در شهو در است نه که خون خوار اندر و دنیا را در غم  
و بل در سر است و نعیم بهشت را دیوانه دارد و در پیش  
جود دشمن هم کند که نشد طالب دوست اینج و مار و کل  
خار و عیم و شاد بهم اندر نظر نمی درستان که سید عشاق

و چون خست به چنان در زمره تو گران کن  
در ویش از صابرند و نغزها اگر آید بر قهره دلش  
بهره بزار باز در بند بر مویان حضرت علی توان رفت  
در ویش شربت و در ویش خند تو گنج است بهی تو گنج از خندم  
در ویش از خورند و بهی در ویش خندم تو گنج از خندم  
تو نه تعالی من تو کل علی الله نه حسبه ز قوی بدار از منی بدار  
و بدر ویش آورد و نغزها اگر آید تو گنج از خندم  
و منت بدار از طایفه اند بهی صفت که بیاق کرد در قام  
بهت و کاف و تعجب بگرد و بگرد و خورند و نغزها اگر آید

۲۵۵

باران زود و طوفان بیهوش را بر دارد و ما را می کشد و می کشد  
و چون میرویش نیز بسوزد و از خنده میسوزد و گویند که از  
نیست و نیز میسوزد و بلا که در این است و طوفان و بیاست  
قوی برین خط که گفتی رسیده و کالیف که توان نغمه نواز و همد  
کرم در داده و میباید جز من از او کان بسته و در و من و من  
کش و طایفه نامند و مغفرت و هدیه و اخراج و من و من  
حیدر است و عالم و عالم میباید منظور مالک است و نام این عالم  
عالم ملک الزمان و در است ملک سلیمان منظر و من و من  
سعدی زکلی ادا هم الله ایامه و انصر اعلا الله به بحکم



بسیار از این قوم بکنند که در کتب خود تو با خا...  
خداوندی خواست که بر عالم بیخشا بد... فضل خود را بر این  
عالم نذر قاضی چون سخن بدینجا رسانند و از این بعد  
از حد قبلی بگذرانند و مقتضای حکم تفرغ دادیم که از  
بافتی در دستیم بعد از چهار به به طریق مدار اینست که فرستم  
و سر نیز از کمر قدم بگذرید تا فرستم و بفرستید و بر جبهه هم ایستادیم  
و غم نمی بایست از این بودیم و گفتیم که مکن ز یاد دست بگفته  
شعایت بفرست و ایشان که تیره خسته از هم بی غم و در  
تو از این جود و در کتب کامرانیست بخور عیشی تو

3 282

و آخر بیا بیست و نهم در آداب صحبت و حکایت مال و شرف  
۴ اگر کسی بخواهد از برائی در گردن مال عاقلی را بر کف دست  
و بویست نام کف دست یک نخود دو کشت و در بویست  
بدر و بویست یکس نخاز بران بچند کس می خورد که بود  
تحصیل مال کرد و خورد و میوه علی بن آدم فارون را  
نصیب کرد که احسان الله ایست بچند عاقل و شریف  
۵ در دوزخ و دوزخ که بدینار و درم خیر نند و خست  
اند و دینار و درم که در خواهی که متعین شوی از نعمت  
به خلق از من هر خدا با تو کرم از کرم خود و نه نفس

سستم  
ایک لکھ بخش دنت سے ہر نامن آن تو ہر  
کرم ہر کجا بھکر دیکھ دانت از فکد شاخ با ہر و ہر کر  
و در بار و ہر خوری ز دنت سے ارہ ہر باقی او نہ ہر  
نکس ہر موافق سیدی بخر زانعام و فضل خود معطر است  
است دنت سے ہر خدمت گاہی ہر کلمہ دنت سے ہر  
خبر دنت سے ہر کس کی ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر  
کردن کی انکہ مالک دخت خود و ہم لکھ عبد امت  
و عن خود ہم عبد لکھ ہر خوانی جوئی عبد و دنت  
نادانی نہ محض ہونہ دانت سے جار بار ہر و گاہی چند

اتنه چنگ خرامم مرد نرم است و قهر و علم از پیر  
پروردگار است از بهر دنیا کرد آ و زون نه پر کلامم  
از دست و دست و دست کرد و در پاکیست که نامم

بر سر کار گوشت شعله دار بیدار و در پیری به بقا  
نمک علم در ماست جری از پیر و در پیر گفت  
از خود مندان را بر سر و دین از پیر کاران کمال پذیرد  
ایم که گویند از دین خراج سر از خود مندان بهر کس

بندی از کسری ای پادشاه و همه و قهر و زور نیست  
خود مندان را در هر کس از خود مندان بهر کس

10

در نشانی چو دانی هر دفعه دشمن کعبه بر بد تو ای پیر سخن  
دشمن بر تو دفعه و کعبه و در زبانه زبان جلفی حدیث  
ببین و سالی نه از حرم زلفش زده او را زهرم کشد  
خاکش به هر صفت از خالیش مال لقا و نصرت در موی او ای پیر  
از چشمه پند در چون برسد تو ای پیر غوث سخن درین  
باید گفت چه در سخن پند گفت چه سخن ضعف است  
آید و مکنی تا بر مفضل و آن سخن نه در تو ای کعبه  
هر چه سخن لکن نه ای پند زبانت تا یمنی دشمن چه رسد  
هر نام زد دشمنان بر اند و دشمنان خود عدل دارند هر که

دشمن و صفت را حق شمار و بیان ما ندیم آتش را محبت کند

قد امر و ز کشتن نتوان گشت کمالش بود و ندیدان

سوخست مقدار زه کند جان را دشمن چه سود

هر وقت پشیم و میان خود دشمن جان کوی که اوست

کوفت سر ساری نری میان خون خجسته آتش است

سخن چنین بدخت نریم کس است کند این بن و اوست

بار دل و در اندر میان کو بخت بخت میان دشمن است

افروختن غمزدی است خود در میان سوختن و جوش

دوستان همیشه با کس تا نباشد در پس دیوار و دشمن

جزیره دهم

بختیاری و شادمانند او دشمن خود را در کشتن بسند  
بر که با دشمن صلح کند سر از قلمشان در او بر آید  
خود را از آن قوت دست هر باد نمیست بجم نیست  
چون در آن صف نزاری نه کسی آن طرف نصیب از هر  
از رویانده نامموم کس لایق و کوار و ناخوار  
بر آید جان و در خطر ماند اند گفت عرب و یوسف و اخیل  
بودند از جمیع دولت حلال سرور و نسیم  
بر عجز دشمن و حق ارفا که با سر تو نه بخش  
دشمن و حق تا از آن لاف از سر و دست خود موثر منوب



در پرتو چنان توانی در بر من شادمانی  
حق را از بدی او به بند او را از بدی خدای  
کنده و درین خست و کوفت منم و درین حق از ارم  
نزدت که در حق بر ما درین خست و کوفت  
نصیحت از من به من حق شادمانی کنش درین  
آن کار به من حق شادمانی کنش درین  
آن من در بر از او درین حق شادمانی کنش  
در بر من در بر از او درین حق شادمانی کنش  
آورد و لطیف و قیامت را به او درین حق شادمانی کنش

آورد و لطیف



نراند هم که انسان را بر و اعتماد نماید چرا آنست که دل در خدا

خست و قدر از ایشان او بدستور رسد یا نرسد آنست که بدین آید

خار که هم در کسب کرد و تنیدی و در آنرا با صبر نه <sup>بود</sup>

نبرد دارند از خاک و آتش در خاک و سلفان بر سیم چیده

کفهم را از ترسیت چهار گشت نقاب بر دو خاک سخن ای

نقشه با به چو خواره هم در زیر خاکست بدخوی است

دشمنی که قرار است هر کجا در ره از جند عفو نیست و خدا

نیاید و آموزد است به بر تنگ و بدخوی ز بدخوی خشن

در بیدار چو زنجیر در رسد و سخن خدا و معافیت نفا

بهرین کس در حمانه از برین فغاند کس در بر و داد  
آه و ناله و بوی درین دشت و کوه و در هر دو  
کمان و تیر و کمان و تیر و کمان و تیر و کمان و تیر  
سوار و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
غالب و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
خشم و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
دل و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
بسیار و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

بهر خاستن مطهران مکرر کنم هر قول خود و انوار جان  
در بند کعبه میگویم از شیخ محمد تقی القاسمی جوهرانی  
در قمار بر دشمنان هر انصاف خود را غنیمت دارم و خود را بصورت  
منجی که فریب غرور و غرور مناجات غرور من  
زرق نباده است و در بهار طبع که از اعجاز انبیا  
خود خوشتر آید چون لاله هر باد در کونش می آید  
اندک آنست که بدین سخن گوئی هر زنگش بفتح زرق و  
و زرقی بر کفوس بر خاری هر صندل آن غنیمت است  
سپید منم که آنکس که در سخن صلح نمیدارد و منوهر

هر نفس غولش به نفس نادان زنده از نفس پریجا  
عقل خود را بیدار کند و نداند خود را محال  
بی حسنه خوار است از تراجم اسم نظیر غولستان را  
فدا کند در پیش خدایا چه می توانم چه می توانم  
از غول خود بگویم که سلامم اگر از لیس زان عقل من قدم بکنند  
بخود جان نذر و کسرا دادیم و تا بوی بر کفره خوردیم  
بر دردی بر سر هر نفس با صفاتی از زلف و قانع نیم نای  
سیر در لغت اند و در نفس فدا عیب بود تو نیز به عیب است  
روده ندیدیم نه بر لعل نعمت رویان بر بند و تن

پیر ز مهر و عطرش میفشانند مرا این بخت که گویانند  
 و نه در آتش که در بر میزدم هر خود آتش طبعش که میزدم  
 در آن نثار طاعتش که در بصیرتی نهی هر آتش او در  
 هر که در سجد جان و نامش می کنند و در جانی سخن می شنید  
 بد اخگر ترا ز قوم آزار نیست هر روز معیت کشن یار  
 نیست ز هر چه زو می آید و بهر نباید خاک مغر است  
 هر چند بچرخش کال کینه صد بر دوزی نشد و بعد از  
 در جرم قیاسش هر چه مرغ کینه بیرون آید و دوزی  
 طبع آدمی زلفه انداخته ز عطرش و قمر آینه ناکه گاهی

و جان نرسیده و بر سر من و نصیب من است از بیم خوار شدن  
بر وجهی با بی ادبی قدرش نسبت به عمل من و در دست من است  
گفت هر چند که کار ما بسیار بر آید و دشوار است و در آید و بحکم خدای  
دیدیم در میان ما از موافقت نیست از آن بانی بصفه  
بانی اینست مانند شیران پنجگانه و سینه میرانند از نادانی  
و از راهی که گندیدند از آن نادان نبوی و چون بزرگ  
و فضل آن به هر زبان در دهان شهیدان بر آید از زبان  
فخو که جز به منور استیاری و حرارت ابدی تقدیر هر که  
برویم هر که به هر دویم حکیم لغت های نادان می خواند



درین سحر و جادو و طلسم و دلایم نیاموزد بهایم از تو لغت  
 تو خاموشی جایموز از بهایم که هرگز نماند در جواب بیشتر  
 سحر و جادو و طلسم و دلایم نیاموزد بهایم از تو لغت  
 بهایم غولش هر چه یادمان از خود یاد کنند مایه  
 هر دو نامست یا ناراض است چون در آید به از تو کی سخن  
 بدانی عمر هر کس که بگذرد مایه یادش از زینتی نیست  
 که نشیند زینت یاد و وحشت آموزد و خفا نیست در بوا از بداند  
 خردی بی نیاموزی نشیند از کسین خود بر کوم در عینانی  
 فی هر سخن در کمال و ادوات و خودی اعتبار سازد

بهر کس خواند و هر کس بداند که او را اندوختن مفیدند

باز تر به دل طاعت نماید و بوسه بدهد و از آن

بهر که در محرابه حبس شود و محال در دست هر کس باشد

از بهر جادو و جادوئی بازگشت ندارد و تا در هر کس

قدر وجود نیست از همه بقدر وجودی که کند بهر کس

بوی اقبال و نیکوئی و نور نه هر که شود و

معنی نبود و در کمال اندرون و الوهیت هر کس

در خست یک روز نماید و در تاجی که بر سر است

و باز باطنش ازین میسر و خوش نفس شود و

نور

[illegible]

۱۲۰

به نرانی نرمانان را توانست دید چون کسان بازار در کشتن  
راشتند و معلوم کردند و مجلس آمدن توانست لغت بخورد  
از نرانیان به نرانیان به نرانیان در و نرانیان را نرانیان  
کشتند به نرانیان به نرانیان به نرانیان به نرانیان  
مقاله در و نرانیان به نرانیان به نرانیان به نرانیان  
نرانیان به نرانیان به نرانیان به نرانیان به نرانیان  
نیم سیر و نرانیان به نرانیان به نرانیان به نرانیان  
به نرانیان به نرانیان به نرانیان به نرانیان به نرانیان  
و به نرانیان به نرانیان به نرانیان به نرانیان به نرانیان

خواب بپوشیده رعد فانی پس از آتش زار مونس باران  
تجارت و مغان و بخت فساد کنه از تدمر هم بر یک شتر و ندان  
مستحق چه بود بر این چندان بزم هر دو کس بر پیشانی  
اگر نرسد در غایت لب کشند مود و میا در دین خست  
و در دین و با بر سر شتاب کرد بر خفا و نه بر مصیبت دیده اند  
هر در گن نه چندان محمد از سر است حکم کند اعتبار باقی  
بست توان گشت توان بخت با اگر عیان ملک نشود و بخت  
هر مصیبت نشود تدارک و مصلحت که در میان است هر گز  
زنده جان رود گدازد باز زنده توان که شرط عقل است

بیا اندر

صبر نماید از آنکه جوهرت از کجای ناپدید باز نشکند که با جا

بدان در خستد یا که توقع طریقت ندارد و اگر جانی برماند

بر خلیف عالم عجب غیب نیست است که در این شکند چنان

حجب فرو رود و نفسش بحدیسی از آب نیم غرقش و اگر از دریا

و با شش بخار بلند تا دل خور و بیازارد و دریم شنود شب که

از آواز نسیمی نشکند. قیمت سنگ نیرا بدو زرد کشود

هر صفت که در زرد او با شش فروماند مسکنت مدار که آواز

بر خطا عابد و بل بر نیاید و هر کس که عیسر یا بر کشد یسر و ماند

نیم بلند و از نار آن کرون از رخت که در نار آید بی می

دخت نمی دانی که اینک چنان ریز و مانند زبا یک عجل خازنه  
بر کوه را در خلایق فتنه همچنان خور و تغیر و شمارا که بر افلاک  
بنام بد و بدست است و می ترست و از دست تو نیست یک کهر  
است عده و یکدیگر چون تو خود نیز با خاک برآید نیست  
نه از پیش تو است بلکه آن خاصیت می است که چون کوه  
در صفت می میر بود و می میراده کی قبرش می فروزد و بنر نما  
اگر در آن که هر کجی از غار است و بر اهرام ز آذر مشک است  
که خود جوید نه لکه عطر بگوید و آن چون طبعه و مطار است  
خاموشی هنر نما و نادان چون عجل خازنه میزند و اواز

و میان خانی عالم از میان چنانچه در میان  
کوران است و صحیفه در گشت نوبت میان  
عمریقان و دولت زاده و عمریه جنگی میاید  
بیک لحظه نیاز از این جنگی میاید و این  
نیاز از این جنگی میاید و این جنگی  
که قرار است که نیاز از این جنگی  
به به که با این جنگی میاید و این  
است و این جنگی میاید و این جنگی  
تدبیر و رای و نکته ملک که ملک و دولت نامده



بجست خود است بخوا نمودی که خورد و بدهند از عابد  
مذوره بنهند و نهند و هر که ترک شصت از هر قیون خلقی  
و شصت از این شصت عذاب و شصت حرام افتد

بجا آورده از هر هزاره شصت بی و دوازده تا یکصد

و نه از این شصت سی و نه قطره قطره سیلی کرد و درین

نماند دست قرص نه از این سیلی با خود نگاه دارند تا

زهر قیون از خضم بر آید قطره علی قطره از آن قطره

نه از آن جمع بر عالم داشت بد که به سفاقت این

کند و که هر روز از زبان دارد دست آن کم شود و جهان

مست

مستحق علم بوجود استغفار نوی بلطف و خوشی و قزوق باشد بدرد  
 کردن کشتی و معصیت از هر که آید تا کسر است و از علی بکشد  
 پیر و ترند علم کسلی و حکمت شطای است غرور و بد کسلی و در  
 چون اسیر بر بند بسیار شرمسار است بلکه تمام نادان برینان  
 زور و غارت به زور و تشنه نابر هیچ کار کان زنا پشامی زور  
 و قتل و کانی و خویشم و دست و در بد و وقت از جهان در جنت  
 یکدم است و دنیا وجود در میان و و عدم در میان و قیامت  
 با حق و در دست از فرشته تا به هر نزد قوله تعالی ایا الله اعلم  
 یا منی آدم الله تعبد و التیطان انه اعلم عدد و حیاتی است

بقول دشمن بجان دوست بختی چنانکه از کعبه برید و بیا که  
بجوشی بشیطان با جملگان بر سر اید و سلطان با عفا  
دلاشت سره بکنم می بخاز است که به دشمنی ز فایده باز است  
که فرض خود نمی گذارد و از فرضی بر خیزم ندارد و چه که در زند  
نالتش خود زند بون بجز دمانش خیزند لذت نکور بدهد و  
نه خند او نه جو بولق علیه السلام در وقت کسالی هم بگوید  
که اگر کسان از او بپرسند که چگونه در راحت و رفاه است  
او بگوید که حال اگر نه عیبت حال در مانند کف نشی  
که بهر حال خوشتر است از آنکه بهر حال بدتر است از آنکه

بوسه در دروغها که گشاید در دست مصلحت از سر زده  
در دلبسته طبع فحش از آذوقه او هر آید در دال معصیت  
تندیس الیبریس خوشی الله طالع در هم هر دلبسته می و بیکار  
در سر آرزوی حریص با سر عقل انداید ایرو در شفق  
دنی او در کسوف فروخت به کسب بیکار و او در میان  
چو مردان مردم خراسان هر خبری مصلحت نخواهد شد  
رق مقسم و معانی شریف معلوم و قصه از کتب  
تا به آه که برای شک نیست بر کید از دین خراسان  
به خراسان به خراسان به خراسان به خراسان به خراسان

او در شش فرمود و از مفلوکی و مفلوکی و مفلوکی  
چند دان ای در شش سر ساند خدا از غرض و در دین  
در دین شش سر ساند خدا از غرض و در دین  
شش سر ساند خدا از غرض و در دین  
در دین شش سر ساند خدا از غرض و در دین  
شش سر ساند خدا از غرض و در دین  
شش سر ساند خدا از غرض و در دین  
شش سر ساند خدا از غرض و در دین

خبرش ده هر یک هر شب را برای در خط یافتن  
بروز بر او خط می خورد و ما هر یک خط  
مردن هر یک در عالم می خورد و او در خط زرق و برق  
فغان او را هر یک خط می خورد و او در خط  
مردن هر یک در عالم می خورد و او در خط  
ای و او را هر یک خط می خورد و او در خط  
مردن هر یک در عالم می خورد و او در خط  
ای و او را هر یک خط می خورد و او در خط  
مردن هر یک در عالم می خورد و او در خط  
ای و او را هر یک خط می خورد و او در خط

چه بیدار اهر به علم خانه بیدار مگو از نروزل قران محمد شمس  
خویش است خیزد برین مکتوب بنزدان متعدد سبک دوده  
و عالم نهان سوار بر خفا صوم و دست ابد از عابد  
مهر و دلد و دلد و سر سبک لطیف و نور کفایت به نیر ز فضا  
آورد از بگی ای که بیدار عالم سحر که نه گفت ز نور عیسی  
ز نور در سبک و سیم دشت کوی بار و عمل غنیمت برین  
نورانی به بیدار عابد که کفایت به نیر ز فضا  
در کمال مابد از دنیا آشنای چه در دارد وجه کوناه  
همه کس حیرت آرد از نیر و با نیر از نیر نیر نیر نیر نیر

شسته و وارل نقیده را کشته و شیش در وارل بود  
 بیاج که باشد در میان کاسین یامرو و یابار و زنی برین  
 بایکتر خان زن نکست بنی بایکتر بایکتر بایکتر  
 خانه در غوغی بین حلقه کسان از به غوغی بایکتر  
 غوغی نر و خوان نر کسان از به غوغی بایکتر  
 نر بیکر از در کج غوغی نر و بیکر از خوان کوه خرم  
 غوغی از به کج غوغی نر و بیکر از خوان کوه خرم  
 به کج غوغی نر و بیکر از خوان کوه خرم  
 غوغی نر و بیکر از خوان کوه خرم



فهرستی از عیدیه های که در این روزها  
علوم لغت و کلام و فقه و حدیث و کتب  
ایده عاقبت که به موافق عقل و نفس و طبیعت  
نجات آید به عیدیه های اول و دوم و سوم و چهارم  
بغیر از این که به عیدیه های اول و دوم و سوم و چهارم  
بیرسد آن پنج عدد است در دست راست و ده عدد در دست چپ  
و بداند در دست راست و ده عدد در دست چپ  
صاحب آلت است و بداند در دست راست و ده عدد در دست چپ  
باز به دست چپ و ده عدد در دست راست و ده عدد در دست چپ

و چون گفتند که میوه در حدیث و بیاید به هر چه باشد  
 نسبت از طبع است و در روزنامه نشاند اما نظری است که  
 باشد و رقم بر خواندنی است که هر ماده آن را به حسب  
 طبع است و روزنامه است که هر الفبا و بیادانی بودند حکم  
 و بهای معلوم است از طبع بهای هر یک و هر یک از هر یک  
 از متابعت او به خدا اما از راه بیونی است که هر چه است  
 با آن طبع از آنجا است و آنی که از آن زمان از دست است  
 بهیچ چیز نیست و او نیست هر یک است و در است ملاحظه نمود که  
 هر دو شش با طبع است که هر دو در طبع و شش است و بهیچ

در این گفتند با تو حال بسیار است و زود خواهند  
 و چنانچه گفتی سخن بگویم با دوست و یار تو که  
 خواهند و در میان این که هر که در پیش سخن دیگر خواهند  
 و ما به فضل او خواهند و ما به این باشند که در میان او  
 خوب که در نزد او خواهند و در این که در میان  
 منج علی السلام هر روز بر سر در رخت و رخت و رخت  
 که در میان منج و در میان منج که در میان منج  
 و در میان منج که در میان منج که در میان منج  
 که در میان منج که در میان منج که در میان منج

1.

زمانه در وقت از مشهوران شیعه روح فاضل حضرت  
 لغوم آید از هر جهت که در آن است و چون به او  
 بنوعی السلام از هر روح فاضل و سوم شد و بعد از آن  
 را نیز از نفس اول به خود فانی کرد و از هر جهت که  
 کند در گذارد و در او را هر چه بقول روح او است و او  
 ندارد از او و اصل کائنات از او ظاهر آدمی است و نیز  
 موجود است و حقیقت آن صفتی که اسرار مردم باقی  
 شمس و سیاره و اقمار و اجرام و در روزی بعد از  
 شمس و در صده و هزار ساله را تا به آخر رسید

حسنت از لعل بر دهنم نباید و با قهر سرور زان  
آنکه منم بر کوه و این را و از هر کس و خواست است و از  
چو کادری را باید نشنوی جو خزن بخت دردی  
و در خجسته من است ای فرزند کوم از تو سر در دست  
بخت باز کرد و در کس نیست دل شسته بس حد و دست فرست  
بای و عیال است گشتی نه مراند و بخت مغرور و عاقل  
اند و عیال است خرم و دلش بود در گم او هر است است ندانم  
که غمی برداری از خویش و از ادب و عیال را از غمت  
ست بی فروغ او و دیگر برادر شوم با هر که در او و دلش



و از مرغ خیزدند و بند بند کبر از جیب دبران تا برسد و آ  
ز نو بند و اندام کس و او است که از نو بند خیزد و  
و ایشان را از بند خالک می کشند و چون کشند از نو بند  
و تندی خدا بر می نماید و در خوشی و از سعادتی  
باز و نیست تا به خنده خدا بر کشند و از نو بند نام  
و کرد و در نیست از دست نو بند و دست ملا تر نیست  
و نو بند کشند و کشند و اندام نو بند کشند و کشند  
و کرد و از نو بند نام به از نو بند و نو بند از  
و کشند و کشند و کشند و کشند و کشند و کشند

چون نیست کم  
وین

آمدن نامزد و دوستان و خویش  
مهر و دوست و صفت و غیره و می‌خواستند از نمودن  
از وی غیب و انبیا و اعیان و غیره و از این  
از صفت کردن و از دست و پیرایه و از  
فوتانی و خوردن و نوشیدن و از دست و پیرایه و از  
بسته و گشاده و از دست و پیرایه و از  
دست و پیرایه و از دست و پیرایه و از  
دست و پیرایه و از دست و پیرایه و از  
دست و پیرایه و از دست و پیرایه و از



خواجه قاسم که چون خبر دریا آمد بچند روز  
 فکر نمود چرا که سعادتی نبروان است و دنیا در میان  
 مقام و راسخ نشینی باید و گفتی که شکر کنید بفرمود  
 چرا که خواجه و شکر از میدان و میدان بفرمود  
 و در و این بخت است بختیاری است بران و گفت  
 خواجه فرمود که این را بختیاری است و فرمود  
 نقاشان چنین را بر او فرمود و فرمود  
 از او فرمود که این را بختیاری است و فرمود  
 و بفرمود که این را بختیاری است و فرمود

بستن تو ندانی و در صفت من درم اندازد

افزود و در او خفت با نعلیت هر دو در وقت این

خوابت منم که در نیم نداد و امید من بود هر چه درین

بیزیت از او من به شمشیر منی به بر من امید و بر من

بشدن کس بر لب من نیست و بعد از من به به شاهی

نیز بر من سخنان و در سخن از اقبال و خواندن و هر

برای من و خوش طرازان هر زود و خشم نام من خفت هر روز

لنود و خوش و خشن من می باید و لود به به خشن و از

نشان من از نند انکس لطیفی به هر از و نند از

[illegible]

ما نمر بر تو غنچه خندان کنی از هر دو صد و دوازده

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

از مصلحت آرد در این چون که از کتب نفی شود و در این حد است

همیشه می تواند روزی برسد

در خدمت و در خدمت و در خدمت

آزاد و بلندگو را در امر غمخوار و غمخوار است

بوقت معانی که خواه بودم و خواه می بود و خواه می نمودم آن نیز می نمود

سکندر در دریا غرق شد و در قعر دریا مدفون شد

برادر عزیزم

[illegible]

101	0.01
171	0.61
441	0.61
101	0.91
101	0.61
001	0.01
101	0.01
011	0.01
101	0.01
60	0.11
00	0.01
10	0.01
10	0.01
0	

ALCANTARA  
 DEPT. OF THE ARMY  
 WASHINGTON, D.C. 20315

MANUSCRIPT  
 A 209  
 A 209

[illegible]



